۳۶۱
۱۳۴۴۳

خلاصة الاشعار

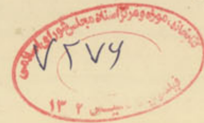
تقی الدین محمد بن شرف
الدین کاشانی

نسخه منفرد نفیس

۳۶۱

خلاصة الاشعار

تقی الدین محمد بن شرف الدین کاشانی



۳۶۱
۱۳۴۴۳

خلاصة الاشعار

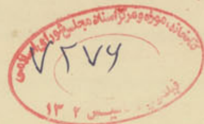
تقی الدین محمد بن شرف
الدین کاشانی

نسخه منفرد نفیس

۳۶۱

خلاصة الاشعار

تقی الدین محمد بن شرف الدین کاشانی


۷۲۷۶

خلاصة الاشعار

فهرست اسامی صاحبان تراجم نسخهٔ نفیس خلاصة الاشعار

متعلق بدوست بزرگوار دانشمندم جناب دکتر مهدی بیانی

۱۰۱- صافی شیرازی ۱۰۲ (مکرر)
۱۰۲- لطفی شیرازی ۱۰۳ (مکرر)
۱۰۳- طرحی شیرازی ۱۰۳ (مکرر)
۱۰۴- نطقی شیرازی ۱۰۳ (مکرر)
۱۰۵- انیسی شیرازی ۱۰۴ (مکرر)
۱۰۶- حلاوی شیرازی ۱۰۴ (مکرر)
۱۰۷- پناهی دارابجردی ۱۰۴ (مکرر)
۱۰۸- مکتبی شیرازی ۱۰۴ (مکرر)
۱۰۹- میر غریبی کازرونی ۱۰۵ (مکرر)
۱۱۰- امیر معین الدین اشرف الشهیر بمیرزا مخدوم شریفی ۱۰۵ (مکرر)
۱۱۱- صحیفی شیرازی ۱۰۶ (مکرر)
۱۱۲- حافظ نامی شیرازی ۱۰۶ (مکرر)
۱۱۳- نوروز شاه بهاری هرموزی ۱۰۷ (مکرر)
۱۱۴- حامدی بهبهانی ۱۰۷ (مکرر)
۱۱۵- هلاکی همدانی ۱۱۰
۱۱۶- رشکی همدانی ۱۱۱
۱۱۷- علی نقی کمره‌یی ۱۱۳
۱۱۸- حجابی چرپادقانی ۱۱۵
۱۱۹- فکری محلاتی ۱۱۶
۱۲۰- قاضی علائی کرهرودی ۱۱۷

۱۲۱- میر مغیث الدین محوی همدانی ۱۱۷
۱۲۲- قاضی حسین خوانساری ۱۱۷
۱۲۳- طاهر خوانساری ۱۱۸
۱۲۴- حشمتی خوانساری ۱۱۹
۱۲۵- حافظ مراد خوانساری ۱۲۰
۱۲۶- سرودی خوانساری ۱۲۰
۱۲۷- طاهر خوانساری ۱۲۱ (مکرر و مفصل)
۱۲۸- قاضی علائی کرهرودی ۱۲۳
۱۲۹- میر مغیث الدین محوی همدانی ۱۲۳ (مکرر)
۱۳۰- قاضی حسین خوانساری ۱۲۴
۱۳۱- تاجری خوانساری ۱۲۵
۱۳۲- شوخی خوانساری ۱۲۵
۱۳۳- خضری خوانساری ۱۲۵
۱۳۴- تابعی خوانساری ۱۲۶
۱۳۵- فردی خوانساری ۱۲۷
۱۳۶- واصل چرپادقانی ۱۲۷
۱۳۷- عین الزمان حلّی ۱۲۸
۱۳۸- سید محمد عتابی نجفی ۱۲۸
۱۳۹- طرزی شوشتری بغدادی ۱۲۸
۱۴۰- روحی همدانی ۱۲۹

۱۴۱- صیقلی بروجردی ۱۳۰
۱۴۲- حقیری آذربایجانی ۱۳۱
۱۴۳- حقیری آذربایجانی ۱۳۲ (مکرر)
۱۴۴- نثاری تبریزی ۱۳۳
۱۴۵- حواری تبریزی ۱۳۵
۱۴۶- شکیبی تبریزی ۱۳۶
۱۴۷- امیربیگ مهر ۱۳۶
۱۴۸- کافی اردوبادی ۱۳۶
۱۴۹- محمود بیگ سالم ۱۳۷
۱۵۰- طوفی تبریزی ۱۳۷
۱۵۱- وصالی تبریزی ۱۳۹
۱۵۲- برکی تبریزی ۱۳۹
۱۵۳- حیدری تبریزی ۱۳۹
۱۵۴- فردی اردبیلی ۱۴۱
۱۵۵- میرزا صادق اردوبادی ۱۴۱
۱۵۶- صبوری تبریزی ۱۴۲
۱۵۷- ثباتی اردوبادی ۱۴۲
۱۵۸- فانی تبریزی ۱۴۲
۱۵۹- معروف تبریزی ۱۴۳
۱۶۰- بزمی اردبیلی ۱۴۳

۱۶۱- عزیزالله عزیزی قزوینی ۱۴۳
۱۶۲- جانبی تبریزی ۱۴۳
۱۶۳- طفیلی تبریزی ۱۴۳
۱۶۴- قوسی تبریزی ۱۴۳
۱۶۵- عجزی تبریزی ۱۴۳
۱۶۶- وقوعی تبریزی ۱۴۴
۱۶۷- جعفری تبریزی ۱۴۴
۱۶۸- چلبی بیگ فارغ تبریزی ۱۴۵ (آغاز ترجمه قطعات)
۱۶۹- محمود بیگ فسونی ۱۴۹
۱۷۰- کمال الدین حسین سهوی تبریزی ۱۵۱
۱۷۱- قاضی وافی تبریزی ۱۵۳
۱۷۲- معروف تبریزی ۱۵۴ (مکرر)
۱۷۳- جانبی تبریزی ۱۵۴ (مکرر)
۱۷۴- طفیلی تبریزی ۱۵۴ (مکرر)
۱۷۵- قوسی تبریزی ۱۵۴ (مکرر)
۱۷۶- عجزی تبریزی ۱۵۴ (مکرر)
۱۷۷- فانی تبریزی ۱۵۵ (مکرر)
۱۷۸- صافی تبریزی ۱۵۶
۱۷۹- صیرفی تبریزی ۱۵۶
۱۸۰- وقوعی تبریزی ۱۵۶ (مکرر)

تراجم شعرای ذیل مخصوص و منحصر باین نسخه است:

[signature]
۱۳۴۳/۳/۳

سلامت گشاده بوده و راه حرمان بر هیچ مسلمان بسته ننامده فلله الحمد رب السموات ورب الارض ورب العالمین که بر حسب این مقدمات درین روزگار
زمام حل وعقد وقبض و بسط ممالک اسلام را در قبضهٔ تسخیر پادشاه کامکار دیندار نهادند والله یؤتی ملکه من یشاء وخلعت خلافت ظاهر و باطن
وتاج سلطنت عالم صورت و معنی پادشاه اسلام دادند انّ هذا لهو الفضل المبین اعنی مرزبان ده هفت اقلیم آفتاب سپهر شاهی سایه لطف الهی
نگین خاتم سلطنت واسطهٔ عقد خلافت قائد عقد کامکاری تیمهٔ و شاه جهانداری دیباچه صحیفهٔ معدلت صدر بزم مکرمت نهال باغ جلال سرو بستان کمال سلطان
افتخار شاهنشاه اعدل اعلم مالک رقاب الامم ملجاء سلاطین العرب والعجم ظل الله فی الارضین خلیفه رب العالمین ناصر بلاد الله شرقاً وغرباً حامی عباد الله بُعداً
وقرباً ماحی ظلم الظالم بالسیف القاصب ناشر العدل والاحسان برایه الصایب المخصوص بعنایت الله المعطوف بعواطف الله المنقول بمغفرة الله
الملک الصمد ابو المظفر ابو الفتح ابو القاسم سلطان محمد خلد الله تعالی ظلال دولته الی یوم الدین بمحمد واله الطیبین شعر کردون نهاده جسم و زمانه نهاده گوش
بر حکم را که رای وی ابصا کند همی واکنون که دور دولت این پادشاه دین پناه اعلی الله شانه کر ایامش بدوام مقرون باد و اوقاتش از آفات مصون
اقتدا بابای کرام کرده بران قرار انوار معدلت ایشان انار الله براهین الماضین منهم وادام الله دولة الباقین عالم را منور گردانید و آثار نصفت باظهار سانید
...

زمان در پناه او آفتاب دولت جوانیه از مطلع اقبال روی نماید و عروس مراد بر منصهٔ [illegible] امانی جلوه گر آید بیت درین مدت اگر دولت [illegible]

[illegible]

این بنده مبسوط کرده اند و پایه او برین درگاه از پای ملخ بحضرت سلیمان علیه السلام کم نیابد بیت [illegible]

عطای مور [illegible] و دعای این حضرت را که امین از روح الامین میباید [illegible]

[illegible]

المناجات

[illegible]

رباعیه

[illegible]

رباعیه

اما المقدمة در بیان فضیلت علم فصاحت و بلاغت

[illegible]

فصل اول

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

رباعیه

[illegible]

قطعه

[illegible]

نظم

[illegible]

٢ ولـه خوشا زبانی که گوید چون زبان لوح و قلم مدیح و منقبت شاه ذوالفقار علم خوشا بنانی که چو خامه او رحمتش نخست بلبت کند مدحت امام امم ٢

٢ خوشا بیانی که بود همچو لعل در دل سنگ در مناقب شاه نجف [illegible]

[illegible]

وله فی مدح السلطان الاعظم شاه طهماسب الصفوی

[illegible]

وله فی مدح السلطان العادل ابوالمظفر شاه اسمعیل الثانی

مژده ای اهل زمین کاقبال بر بخت امان | کوس شاهی زد بنام خسرو صاحبقران
زد سپهر ... سلطنت | سکه شاهی بنام پادشاه نوجوان

[illegible]

وله من درر الفاظه فی مدح ...

[illegible]

وله ایضا من غرایب افکاره فی مدح سلطان الاعظم ...

[illegible]

وله ...

[illegible]

در پویه نعل اگر فکند رخش همتش | بر فرق فلک شکند فرق فرقدان
در دل اگر خطور کند صیت صولتش | از هول بشکند قفس جسم مرغ جان
از کبر حاجبان تو پهلو تهی کنند | یابند اگر بپایه‌ات انجم اقتران
در بطن بیضه پیل تواند شدن مقیم | گنجد اگر بکشتی تو در ساحت کمان
کوته کند چو عدل تو پای ستم ز ملک | دزد دراز دست کند حفظ کاروان
هست این قصیده تحفه ثالث که من بند | با صد هزار گنج دعا کرده‌ام روان
هم گشته‌ام باین صله قانع که در دکن | از من قرابتی که بود نزد این و آن
هم گشته‌ام که هرچه از انجاب آورند | انجا بهم جایزه آرند در میان
قانع شدن بکشور دل از جهان حسن | [illegible]

وله فی مدح شاهزاده خورشید احتجاب پریخان خانم

از کاوکاو تیشه ابکار فکرش [illegible] | بنیاد من رساند سپهر نگون باب
زانسان که گر کشد رخم افتد غنیم درد | در لشکر حواس من افکنده انقلاب
پیوند تن بمیکشد جان که وارهم | با آنکه مرغ صید بدش صد هزار تاب
افسرده‌ام چنان که اگر آه سرد من | بر دوزخ افکند گذر اندازدش ز تاب
بوی بهشت میشنوم از ریاض لطف | کو بی خلاص میشوم از دوزخ عذاب
لیکن چو نیست پای شرح جهان روم | بهر شرف رسیده این سوره بهره یاب
برخیز ای صبا که آفرین پس نمیشود | شوق سبک عنان تجاکران رکاب
یعنی جناب علیا بلقیس روزگار | یعنی حریم حرمت نواب مستطاب
خیر النساء عهد که دوران جز او نداد | عز مشارکت احدی را باین خطاب
مسجد کش بزهد و خود طهارت خرد مدام | با طاهرات حجره زهرا و بوتراب
در خواب نیز تا نتواند نظر کند | نامحرمی بران مه خورشید احتجاب
خود هم بعکس صورت خود گر کند نظر | ترسم که عصمتش کند اعراض در عتاب
گر خاک روب حرم او که میبر زند | از بهر کحل دیده ملایک بصد شتاب
گر بگذرد بر آب نسیم حمایتش | دست حباب کی ندرد پرده حباب
سرلشکران عسکر او صاحب الریس | گردنکشان لشکر او مالک الرقاب
ای سجده درت همه را مقصد و مرام | وی خاک درگهت همه را مرجع و مآب
بر جان من ترحمی ای ابر رحمت | کز تاب آفتاب حوادث شدم کباب
کاندر ستایش تو در رای تحفه | [illegible] انتخاب
او هم روان شب [illegible] | زیر ران امل [illegible] جواب
کشتی را که یک صفحه به گرداب تعب | دور میرود بتو بخت [illegible] بکنار

در باغ اگر عبور کند باد هیبتش | کس برگ ارغوان نشناسد ز زعفران
ای بر درت سرای تو مرجع آفتاب | تا سلم کرم قطره چو داد [illegible]
مخفی تواند از تو شدن حال خلق اگر | در ذات از التفات تواند شدن نهان
هر بادرون قطره تواند گرفت جا | گر جا کند جلال تو در جوف آسمان
آفاق جای تا ملکا ملک وارثا | ای هم بارث و هم بحسب شاه کشورستان
انبار خود مراد من اندک حکایتیست | از لطف بشنو که هست به از گنج شایگان
گردد بکام اشاره نواب کامیاب | واصل بقا مراد من [illegible]
استغفر الله این چه سخن هست مختصر | نطق فضول را [illegible] زبان
گر بر وی از وصله کرده چنان بود | کز آب بحر موجه برکنده نان
تا نقش نا[illegible] مرغ زند بر آب | شد چون حباب خانه جمعیتم خراب
جسم ز تاب درد سر [illegible] گشته است | لنگر گسل جنبش دریای اضطراب
هم بحال مرگ [illegible] درد حیات | دور از شراب شیب چشانده [illegible] شباب
مرغیست بخت سوخته من که آمده | هم بیضه [illegible] کسوت غراب
اما خوشم که [illegible] | [illegible] بالتهاب
از در کوکب است [illegible] | در گردش [illegible]
یکروزه‌ام نوان جو تمام است چون کنم | خورشید وار [illegible]
از من ثنا و از تو رسالت دوان دوان | حاجی که قطره بحر شود ذره آفتاب
شهزاده زمین و زمان شهره جهان | زهرای زهره حاجب [illegible]
هودج کشان [illegible] | بر دیده ملک [illegible]
مهر فلک کنیزک خورشید نام او | کاندر [illegible] نشسته [illegible]
بنود عجب اگر کند از دیده ذکور | سمار کارخانه [illegible]
فرمان دهد که عکس پذیری بعهد او | بیرون برد قضا [illegible]
در دامن سحاب [illegible] | تا دامن ابد [illegible]
چون کشته [illegible] | گردون [illegible]
از باد حمله سپاه او سپاه خصم | بر هم خورد چنانکه ز صرصر [illegible]
رای تو در امور کلید در صلاح | فکر تو در مهام دلیل ره صواب
از کاینات روی توام [illegible] | ای قبله مراد [illegible]

وله فی مدحها | [illegible]
دارو بحسر [illegible] | [illegible]
دیرش [illegible] | رود از خیال [illegible]

این نسیم چه چمن بود که از بوالعجبی | وز خزان زد علم دامن بوی بهار
منم آن نخل خزان دیده که دلم امروز | بشارات بهار آمدی استبشار
بزمین دشمن سرکوفته‌ام رفته فرو | رخ جان حاسدم چو صلهام کرده فرار
پایه تقویت زهره چبیس مقام | سایه تربیت گشته بلقیس وقار
مریم فاطمه ناموس که ناموس جهان | دارد از حصن عفافش چو ملک مغفرت حصار
تا درین قصر مقرنس نتواند دادن | کس نشان از زن این شمسه خورشید عذار
مهد علیای کمین جاریه‌اش مثل اگر | چرخ بر ناقه و خود گرد کشش از مهر مهار
عطر پرورده هوای حرم علیا او | بر زمین مشک فشان چون گشود مشکبار
ماه گر خیل ذکور است زمیکا هد | که ز نامحرمیش نیست در آن حضرت بار
باد اگر برقع از آن رخ بغلط بردارد | غضبش حسن بصیرت ببرد از ابصار
شمع بزمش اگر از باد شنید هو مهر | سر برارند سر اسیمه رقیب شبستار
ای کمان سپه صف شکنت پیل شکوه | وی سگان حرم محترمت شیر شکار
صیت انصاف تو چون آب روان در اطراف | ذکر الطاف تو چون باد دوان در اقطار
گر فتد بر ضعفا پرتوی از تقویتت | ای قدر قضا قدرت گردون مقدار
من کزین پیشتر از ریگ زر بیخ بخت | داشتم تکیه که از خار و خس را بگذار
پای بر مسند سیمهای استیلا | تکیه بر بالش خورشید زنم استکبار
جان فشاندند غلامان فدایی بجهد | مدح خوانند مطیعان ثنای بسیار
گر اگر دست اجل حیف جایش ببرد | واندرین بقعه کند نقد بقا بر تو نثار
جای اوست ستانند نگیرد در دور | گر کند تا ابد سعی سپهر دوار

وله فی مدح علامة الفقها والمجتهدین شیخ عبد العال امد الله ظلاله

مرا تبیست که گر از درون برون افتد | نبض من نتواند طبیب دست نهاد
مدام دام همی ارد از بهره فلک | که مرغ روح من خسته را شود صیاد
منم ز دست قضا گوش کرده بر حکم | منم ز شست قدر خورده ناوک بیداد
ز افتراق احبا میان ما و سرور | فقیه مانع الجمع در جمیع مواد
میانه من و عیش اتصال طرفه تریست | راجتماع النقیضین والفت اضداد
گشت عزم برانکه که بیکبار | رخ نیاز بمعبود آورم زعباد
سپهر رفعت سلیمان منش که بهر کشش | از وی حکم اگر زین نهد بر ابرش باد
در یگانه در یای اجتهاد که هست | بفضل و رتبه از خلق بر وی زیاد
بود در لمعه مصباح ذات کامل او | هزار منهج اصباح در طریق رشاد

این رحیق چه قدح بود که بهر بیچو رسید | دیگر از ذوق ثنا مرا بزبان نام خمار
گلش بخت مشت انکه ز اقبال در و | رده صد حرمن گل خوش بهر لوله خار
کرده از قوت امداد خود رتبه بلند | داده در ساحت اعزاز خود رخصت بار
پادشاه ملک و انس پریخان خانم | که رسد سخنش هوس و بی دارد عار
قسمت آموخته در که ز رزاق کبیر | که کفش و اسطه زرو صدف است و کنار
یکی بخت بحوالیش هم اگر نماید | نگذارد که شود تا قیامت بیدار
در کشد ناقه مهار از کف او گر نکند | سر تا بیش خود اول بضرور سالار
جنبش از باد پرده حکمت چون برون | که بباد انتشار کنند ان تخم کزار
مهر گر سلک که انگشت امیدی دارد | که باین کنیزان شوکتش اینه دار
لرزد از نازک خوی لطیفش چو بید | باد چون برقد مش کل کند از شاخ نثار
سایه را خواهد اگر از حرم اخراج کند | مانع پرتو خورشید نگردد دیوار
تقویت جسته ز عونت قدر حضرت | تربیت دیده بروزت فلک حیله‌کار
در رکابت همه اصناف ملک شیرکش | از صفات تو حمل وراق فلک جای قرار
پشه و مور و ... المثل از عون تو شوند | هم پیل افکن و از درکش سیمرغ شکار
این دم از لطف توای تو کسری ایوان شرف | ای شده ز عون توای زمره گردون وقار
ینوه پرور ملکا که چه ز دارای ملک | دارای از همه و عیش ای پرچین و فتنار
یک غلامست و لیکن بسیاه و سفید | یک مطیعست ولیکن ز کبار و صغار
وز گلستان ثنای تو بحسرت نبرد | بلبل نطق من آوای طرب نادر گفتار
محتشم لاف گزاف این همه سحبان اتم | خود کشایسته که ته به که کمی نا استغفار
مرا عنیست ز بیداد چرخ بی‌بنیاد | که پرده عشرتم از خاطر ون اطبا ... د
مرا دمیست که نسبت بسوز بیداو | دم از نسیم جنان میزند دم جلاد
همیشه تیشه صیاد از هلال سپهر | که در دلم نگذارد بنای عیش آباد
ز اقتضای قضا صد قتیل واقع | تمام عکس مرام و همه نقیض مراد
فلکش همه عالم از این کن که مهر من با خلق | هیچ شکل ندارد نتیجه غیر عناد
نفکر یکی خود فتاده بودم دوش | که داشتم ز سر درد ناله و فریاد
نزار سید که مشکل رسی بمقصد خویش | رمقتدای زمان نانموده استمداد
ملکیین مسند اجلال شیخ عبد العال | کز او است کشور دین و دیار شرع آباد
در درس نامی او در نهایت تنقیح | که بهتر از همه داند قواعد ارشاد
نمشهای بیان بحث دین ز تبیانش | که روزگار بصیح چو او ندارد یاد

بلطف منطق او اهل علم را تصدیق | که در کلام فصیحش صحیح هست و فساد
ز بحر منبعش بمقدس نفوس را ارشد | ربی بعقل تکامل عقول را استاد
خطاست دعوی حقیقت از نخالت تو | چنانکه دعوی بی‌بر و کاوی از جلواد
ولی بغلغله کوس برحمت فکند | خروش و ولوله در چرخ اگر کنی امداد
بنای حشمت و جاهت که سالمست ز جیم | حنان دولت شه فوق شش مضاعف باد

دو منصب که بکل نکهت و بگل جان داد | بهرکس ابجه سزا بود همکنشان داد
بدهر ظلم چو رانقدر که بود ضرور | ز بهر توسم کات سپهر گردان داد
دو کشتی متساوی اساس را در بحر | یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد
هزار وایه طلب پای حسرت افزایی | رساند بر سر گنج و یکی بثعبان داد
گدای کوچه و سلطان شهر را از عدل | عدیل وار حیات و ممات یکسان داد
زبان بسته که بر حکمتی نهفته دلان | بکمترین طبقات صنوف حیوان داد
بقد سرو قوان هکد جنبش تعلیم | که خلعت قد رعنای سروستان داد
بجشمهای سیه شیوه زبان دوست | که هر که خوکست بان شیوه دل بدهان داد
بهر که لایق اسباب کامکاری بود | سریر و مسند و خرگاه و چتر و چوگان داد
بهر یکی ز سلاطین بصورت دیگر | بسیط عرصه اندر بساط دوران داد
غیاث ملت و دین کافتاب دولت او | رخاک یزد جنیا تا بکرش یزدان داد
خدایگان سلاطین که بحر سلطنتش | بسایه‌های هزار خدیو و خاقان داد
قیام رکن جلالش که قایم ابد است | بسجده دم بقوام جهات و ارکان داد
بکر در رفت هزار بار دعاهم جز انجا | کمینه بنده نجابتش صلای مهمان داد
برای انکه زطول حیات داد جنون | تواند انکه حزم دل طرب بداران داد
چو بی بناه دمشت عدم بکی وجود | بجود دست براورد و داد احسان داد
ایا بلند جنابی که آستان ترا | فلک بر ای قرار جاه شاهان داد
نخست رابطه انگیزی از والی کرد | مهیمنی که بار واح ربط ابدان داد
اگر از ین فلک تیز رو سکون طلبی | چو خاک پایه ش از طوع تن بفرمان داد
کمی نظیر تو باشد که و ضلت و بلند | بعکس پایه گردد ز نا بفرمان داد
رفیع قدر جنابت که گنج ای اثر است | فلک تعالی و ساقل جواهر حدان داد
رخاک پای سکان در تو یکذره | بحامل دو جهان هر که داد ارزان داد
همیشه تا که نبود روزگار دوره کهر | توان ز موهبت بحر و کان فراوان داد

وله فی مدح رئیس الحکما و قدوه الاطبا قاسم بیگ

یکی رصد بنویسند و صفحه ای ... بتل | نه آسمان شود اوراق هفت بحر مداد
تفاوت از تو بر احاد مردم انقدر است | که در طریق حساب الوف بر احاد
جواهر سخن گر چه هست بی‌قیمت | درین دیار که بازار شاعریست کساد
درین سراچه که از حرف گوی اصون جمع | بنای فضل عبد هست و بیت بنیاد

وله فی مدح مرتضی ممالک الاسلام امیر غیاث الدین محمد میر میران

بکرش ... عالی بخش پایه ایست | ز روی ... را بمعلمت دان داد
بابر قطره چکانده بباد قشرده ذن | برای ... سرای دوران داد
دو سالک متشابه سلوک را در عشق | یکی رو صال بشارت یکی زهجران داد
هزار خسته جگر را رصبر در های | کواخت جان رغم آنکه نوید درمان داد
درین مقام کش نیز بود صلح | که مسکنت بگدا سلطنت بسلطان داد
عزیز کرده زنان که وقت قسمت نعیم | دریغ و داشت رجن و ملک بانسان داد
زبان حسن سیه تیر چو چشم اکمهت | بابن بلا که سیه جنجی بمژگان داد
بنا رداد سکو بخسته وصف نوائکرد | نعشوق ... که شرح نتیلان داد
بهر که در طلب کنج لا ینال بود | کلیم مختصر فقر و کنج ویران داد
چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی | زیاده دیدار ان ... میران داد
بمحی دولت و ساوی محمد عرفی | که داد رونق دین و رواج ایمان داد
بذره تربیتش کار افتاب آموخت | بمور تقویتش قدرت سلیمان داد
دمش چو عیسی احیا تواند لیکن کریم | که هر که ... زمردم گرفت تاوان داد
کرم بر هر که مسلم که اعجز وقت سوال | که دست در دل سایل هزار ... داد
اگر زمانه کند کو ... قضا خواهد | باز گشت زبان که گشته قربان داد
فتاده ز ... | هو تخت همت او رخش جود جولان داد
تو بحر ... کر ... | رواج عدل تو ایران اثر بتوران داد
سکون ... تو عالم ثقیل و ضعیف | اساس ... فلک کف ... میزان داد
و گر زمین گره ... | باد و قرار سکون تا بجنبش نتوان داد
تو اندازه ... | بزیر ... زمین جای ... داد
که ... کمترین ... | برید ... صفاهان داد
حمایت ... | حماء ... داد
رافتار تواند گفت ... | عطیه ... ارکان داد
آنکه در ... | ساخت ... احتیاج

آنکه مفتاح در گنج شفا داد بتو | خانه صحت من کرد بحکمت تاراج
باد لم عقده درد از گره ابروی بخت | میکند انچه کند سنگ فلاطون بزجاج
من باین زنده که از ... میشنوم | کای ... سرایم را باج
عزه ناصیه ملک و ملل قاسم بیک | که بسهیل نقش دین و دول ... سراج
جسته دارای از او گشت مرتبه غیر | اطلس چرخ بحالت که سازد تاج
ای ترا پایه حکمت ز فضیلت برعرش | بمجوبان ... از فضل خدا بر معراج
قوس کین زه کند از کش جاه تو بهم | تیر کی کار کراید ز کمان حلاج
سطح نه گنبد مینا است بهم پیوسته | با برادر ده ... اجرت امواج
خلاف دکراعیان که حسب باشد اگر | جلد آهوی ختن فرق کنند از تیماج
ای چو خورشید باشراق مثال ضد بود | روز از تاب ... مثال شب داج
شور بختیست مرا و سلطه نخی کام | که ... جو شود ... کرد مزاج
بر حزده ارقید برادر بده در سیر جهان | چون ... علت بی ... اعلاج
میز جاملت ... نبود | از دواج من دیوانه ... دواج
کوکب طلعت تو گرد دو ... طالع من | ایدا اقبال ساعد شود زان هیلاج
طبع در مدح تو زنده کرده ... | کس ... فصاحت بکشد ...
انچه در ... دارد و دو چند | نکند ... مرا ...
فارد و صه تو ... | ... طالع
آصف اعظم مهین دستور خاقان عجم | مرکز عالم که زین معیار بر کار جهان
آنکه از جوهر شناسی روز بازار جلال | فخر کرد از جوهر ذاتش زمین بر آسمان
هست رایس پادشاهی کز نیازان داد لقب | ... لوا زمان رواکشور کشا ...
بر سر ... | در تن ... دارد جان
... علاج ... | خلق عالم ... سپاه
از ... | ... انکان
اشقامش چون کند دست ضعیفان ... | ... کش ...
عون او از خلق جهان از بد عالم پناه | عهد او امن و امان از نادر عشق ... جان
در زمان او ... دولتی روزی که کرد | ... استیلا ... آسمان
خلعتی ... | در زمان شاه عادل ... حاتم زمان
در ملک از کارگاه ... قدرت ... | در فلک ... نقش ...
وه چه ... تعریف ... در زمین ... | ... افتاب سپهر ... ان

برسر بیست طبیبی که ز اشفاق اید | بعد تخمیص رخش برسر تقسیم مزاج
میکند هر نفس این درد بصد گونه نهیب | طایر روح را از جسم ... اخراج
لمعه لطف حکیمیست ملاحت که کشد | از شفاخانه او شامو کرا استعلاج
مصلحی گر از مصلحتش شاید اگر | چنو بهند ... روم خراج
چه سرایست ... رخ محنت او | کو رخ قبر ... اسراج
کرده ... | از اشارات بقانون شفا صد منهاج
روز اقبال ... | آنکه ... رابطه در روز ابلاج
طبع در پوست ... تو | مکی مغز معانی سخن ... استخراج
مشک ... و صباح ارجاع | ملح ... و سراج ارساع
انکه طبعش ... در شعر | شور ... از و سطح ما یحتاج
محتشم ... نفس ... | که بصد ... نکند ترک لجاج
ای ... طبع ... تو | گشته پیدا همه ... سخن را ازواج
شود منضبط این ماده کز حکمت تو | محتمل نیست ... صبوری ...
کرچه ... اخل این نظم ... | بود ناچار ... آتش ... استفاج
شعرا ... سخن ... بایزنگ کشند | لیک ... از عقر جه نماید تمام
ناقصا با ... ناقب هر شب | چیند ... لعب ... عاج

وله باد مسعود و همایون خلعت شاه جهان | بر وزیر جم سریر کامکار کامران
میرزا سلمان سلیمان زمان فخر زمین | پایه دین و دول سرمایه امن و امان
و انکه گنجور کنوز افرینش هم نیافت | گوهری مانند او در مخزن اخر زمان
بر ... او صاف او در اصف ... | ز انکه ... نشین ...
استینش ... | آستان ... سلطان و خان
میتواند کرد ... | لقا ... وطبع دهقان
کوه را ... قضا | کر گنده ... اصولت ... جان
مژده ... | ... در زیان ...
... | از ... دیوار ... ملکان
دهر ... دولت ... | ... خواندم ...
کر ... | ... حکمت
نقش ... صورت ... | در میان ... نقش ...
بر سر ... | با ... در میان

مولانا نذری از جانب پدر از اتراک شاملوست و از جانب مادر از الوس جغتاست مجملاً از هر دو طرف بزیور اصالت ذات و حلیهٔ نجابت صفات اراسته است و از نقص ظاهری و عیب باطنی پیراسته در ابتدای سن صبی که بصفای طاهر موصوف بود با یاران و خویش طبعان مخالطت مینمود و چون طبعش بنحو و صنعتش موزون بود بگفتن اشعار غزل توجه مینمود و با وجود آنکه در سلک معشوقان و منظوران زمان انتظام داشت اکثر اوقات همت بر تحصیل فن عشق و شهرت دران وادی و نشر حالات عاشقی میگماشت و نرد دادی زادگان بر از خود و زیاده از خود اظهار محبت نموده علم شهرت و سادات بر می افراشت و چون از محل خط و ایام مزد در گذشت و فی الجمله روشناس سخنوران گشت در اواخر سلطنت ابو المؤید سلطان محمد پادشاه از کاشان متوجه دیار خراسان شد بمشهد مقدسهٔ رضویه رسید و در مدح امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا قصیده که مطلعش اینست از کنجینهٔ خاطر بعرصهٔ ظهور رسانید **شعر** سر بجا پادرون روضات هدانهم زانکه میترسم کر برابلک پانهم

والحق این مطلع در غایت خوبی گفته و عزیزان دیار خراسان این نظم را زو مستحسن شمرده لاجرم همه درانجا منظور نظر عنایت صاحبقران دوران و ملحوظ عین رعایت پادشاه گیتی ستان ابو المظفر شاه عباس صفوی خلد الله ظلال عواطفه و ابهته للوجود القیام گشته چند مدت در ملازمت سدهٔ سنیهٔ سلطنت بسر برده و گاهی بصیقل ذهن لطیف و طبع نظیف زنگ ملال از مرآت ضمیران شهریار کشور گیر میسترد تا آنکه دران اوقات که باهتمام لوای نواب کامیاب پادشاه جهانگشای متوجه مقر سلطنت بود همراه معسکران شهریار جم اقتدار بدار السلطنه قزوین خرامید و از دیوان انعام بهی بوظیفه و سیورغال رسیده بار دیگر در وطن مألوف آرام گزید و الحال از شاعران قادر و نکته گزاران نادرست و گاهی در قزوین وارد دیوان همایون

انتخاب غزلیات

مولانا حیدر ذهنی در سلک شعرا و ظرفا و مستعدان و خوش طبعان کاشان منتظم بود و در طرز غزل و نظم ابیات جهت صفا زبان کاشی متمیز در اوایل ایام صبی بتحصیل فن شعر مشغول گشت با سلطنت شوخ طبیعت ... اوقات را بلبوندی میفرمود و طبع و ذهن خود را بکار نمیفرمود و با وجود این حالات ابیات خوب و اشعار مرغوب از گنجینهٔ طبع و قادش بظهور رسید و بسیاری از ان ابیات در میان اهل کاشان مشهور و مذکور است اما در وسط احوال بسبب مخالطت بعضی عزیزان بلعب نرد و گنجفه و دیگر ملاهی ذوق پیدا کرد و انچه از خود داشت و از پدر میراث یافته بود در اندک زمان بر سر آن نهاده عبارت بود ... وقت صحبت خوش طبعان از دست نداد و پای طمع در بادیهٔ حرص و طلب نهاد اما صحبت اهل ثروت بلکه مطعومات نیکو و مشروبات لذیذه دوست میداشت بلکه مردم دنیادار بصحبت و فراغت ترغیب مینمود و از قبض مال و جمع زر منع میفرمود و پیوسته بسخنان دلاویز و لطایف فرح انگیز نقش قبول خود در دلها ... علم خاص و عام میگماشت اما در خلال این احوال بمصاحبت سید رکن الدین مسعود ولد امیر نعمت الله نقیب که سابقا بعضی از احوالش ثبت افتاده میل نمود و آن سید زاده نیکو صورت ... ابواب لطف و التفات بر روی روزگارش گشود و چون سید مشار الیه از وطن مألوف عزیمت دیار هند فرمود مولانا با وجود میل بسیار بمصاحبت آن سرور انتهای مرافقت ننمود و بعد از رفتن او مولانا از توقف کاشان پشیمان شد بعشق تمنای ... مصاحبت ... بجانب هند شتافت و حسب تقدیر ملک قدیر در شهر احمد نگر بخدمت سید رکن الدین مسعود رسید و بسعادت تجدید مصاحبت قدم ... یافت و تا غایت دران ولایت ساکنست و در کمال فراغت بر مسند منادمت ... از نتایج افکار او غزلی چند ثبت شده و این چند بیت

انتخاب غزلیات

درین خلاصه ثبت میشود بر السنه و افواه مذکور

میرزا جلال الدین محمد مدالله تعالی ظلال الافضاله خلف ارجمند و فرزند سعادتمند اعلیحضرت حکمت پناه افاضت و هدایت دستگاه سلطان الحکما و برهان العلما نور الملة والدنیا والدین محمد حکیمست که از غایت تبحر در علوم معقول و منقول و از کمال مهارت در مباحث فروع و اصول بر جمیع فضلای عصر و علمای عالم و تمامی علما [illegible] ادم فایق بود و در تبیان مشکلات مسایل و انحلال معضلات رسایل و توضیح خفیات متقدمین و تلویح خفیات متاخرین قصب السبق از دانشمندان زمان میربود و علو شان و سمو مکانش در میان علما و فضلا زمان خاقان جنت مکان بمرتبه بود که زبان بیان توضیح آنرا کما ینبغی از جمله مشکلات میشمارد و اعتقادی که خاقان مغفور بانجناب داشت بدرجه رسیده بود که قلم دو زبان از تبیین شرح آن بعجز و قصور اعتراف دارد چنانچه اکثر اوقات مهمات جزوی و کلی علما و امرا و سلاطین و ارکان دولت برای صایبش بحسن اسعاف و انجاح مقرون امری و از غایت لطف و احسان کان حسن و کیتی پناه رابوی بود [illegible]

[illegible]

که بتبدیل و تحویل دارالمرز بود باطل نموده عوض از محل دیگر رسانند و بعلت [illegible] بیت بی لطف تو تو ان باش ابتهجت
چون جاه تو بر چرخ برتوان امد عرض از ایراد این سخن آنست که قریب بیست سال در ملازمت سلسله سلطنت اوقات بهترین وجهی گذرانید
چنانچه بعضی اوقات مدرس و افاده قیام و اقدام مینمود و در بعضی محل در مجلس اعلی [illegible]
[illegible] تا گاه در سنه ۹۷۰ مرض مهلکی بر آن ذات [illegible]
استیلا یافت و هر چند در معالجه و تداوی سعی و اجتهاد نمود صحت روی ننمود بلکه روز بروز و ساعت بساعت صعوبت و شدت [illegible] مرض در ازدیاد
بود شعر [illegible]
[illegible]
گویند خاقان سکندر حشم در ایام بیماری [illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
القصه [illegible]
[illegible]
شعر [illegible]

تن کم که دلم لب کبابد بنکایت
ندامت کر نباشد روعش حذر خواه من
حو مانند بیان غمزه ستمکر یار

من خود کله از ستم یار ندارم
بر رحمت کی شود مایل دل از ستم کاه من
بلا کنان که کند فتنه حو امدند نهار

در راه طلب بسته اگاه ز خود هم
دلم کی در محبت ا[illegible] جای میکرد
لب فراق حل ناز خود بنازم

حوابی تمام با درکی کار ندارم
که غرور در سرانکه ی [illegible] من
که جز محبت تو میوه نیارد بار

همسایه مس [illegible] کلک رنگ اورد
دارم زغم هجر دل پر حون من
صد داغ به دل ز هجر جانان دارم
از سنگ دل ی محب ما

ازیکه ماده ون چنک اورد
دیگر فراق روز و شب مخزون من
چون نا جبل سوخته افغان دارم
مستاید از [illegible] بصورت هم

از هر سنگ شیشه ایاغ
الفقه رنج روی حو رشید و شی
وصل ای علاج دردی نکند
از طالع مسعود امیدو دم

عالم عالم جهان جهان سنگ اورد
ما تر زده من سوخته من مخون من
کز اتش سوز غم هجران دارم
امروه دل از زورق وحشت ما بیم

۲۵

مولانا رکن الدین مسعود طیب الله برکات انفاسه ولد خلف و در صدف علیحضرت حکمت پناه افادت و افاضت دستگاه جامع علم الادیان والابدان نظام الدین علی حکیمیست که در میان حکما و اطبا چون مشتری است در میان دیگر ستارگان والحق مردی کامل ذات ستوده صفات زاهد طبع عابد نفس آهسته نهاد شریعت شعار زرین رای مشتری رویست که بجواهر علمی و عملی و زواهر حلمی و نیکو خلقی متحلی گشته چنانکه در زیب این جمال شرف قدمت خاندان مشرف و بعز اصالت دودمان عزیز مکرم و ایضا ابا و اجداد آنحضرت بسبب اتصاف باین صفات کمال و نعوت جمال بعز مفاخرت مکرم بوده اند و در علیه سلاطین زمان و اماثل اکابر دوران مبجل و معظم روزگار گذرانیده و در قرون ماضیه و ازمنه گذشته متکفل منصب جلیل القدر طبابت سلاطین روزگار بوده و مباشرت حراست ابدان پادشاهان و تحفظ طبایع وزراء ایشان بنیکوترین وجهی در سایر حکما و فضلا زمان مرتبه تقدم و درجه تفوق یافته . آنحضرت مشار الیه در ابتدای سن جوانی بنا بر میلان خاطر بسلوک زهد و عبادت علی الدوام بعد از فراغ از معالجه علیلان و دیدن رنجوران اوقات فایض البرکات بمطالعه فقهیات و احادیث میگذرانید و بجامع عبادات در غایت فراغت و رفاهیت روز را بشب و شب را بروز میرسانید تا آنکه بعد از انتقال سلطان الحکما مولانا نور الدین محمد روح الله روحه از جهان گذران بمقتضای عنایت خاقان جم فرمان ابوالمظفر شاه طهماسب [illegible] این حکیم صافی ضمیر را با حضرت عمدة الحکما و برهان العلما مولانا عمادالدین محمود [illegible] بار دوی همایون طلبید و بواسطه آنکه ابا و اجداد کرام ان مهبط انوار حکمت پیوسته در سلک مقربان این پادشاه با دین و داد انتظام داشته اند علی القاعدة المستمرة ایشانرا مصاحب مجلس بساط خاص گردانید و صوبی مشار الیهما بشرف مجالست ساطع و مکالمت نامی سرافراز گشته منصب طبابت حرم و الاحجب حضرت افلاطون الزمان مولانا عیاث الدین علی مفوض گشت و طبابت دیوان بحضرت لقمان سمات مسیح صفات مولانا نظام الدین علی ابا الحضرت بواسطه توجه خاطر بسلوک طریق عزلت و گوشه گیری بر ضمایر ارتکاب این منصب استعفا نمود نزدیکان و مقربان آن پادشاه سکندر نشان در سلک توفیق و نگاه داشت آنحضرت سعی بیشتر افزودند بالاجزاء این قطب سپهر حکمت بر طبق کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم عمل نموده قریب سه سال بمسند طبابت اردوی همایون قدم افشرده و بعهده سقیمان و علیلان دار السلطنه قزوین پا بشر نا فوه سهلات دافع شفای عاجل بخشید و جراحات مجروحان معسکران پادشاه ایران و توران بمراهم شافیه مندمل گردانید

مصرع عقلی که رداروت بدر یافت بتحقیق — در تخته تحقیق بخواند همه اسرار

نخنی که تراز شربت تو شد حکم او لب جنگ بکرد و بهم عر سوفار

القصه بعد از ان بمقتضای ایه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا اراده کرد که در سلک حجاج اسلام در ضمیر منیر جای ساخت و بقدر مقدور در آن باب سعی نموده با جازت نواب اعلی جانب مکه معظمه شتافت و بعد از شرف طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه مقدسه حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام از راه دار السلام بغداد بدار المؤمنین کاشان که مسکن و موطن اجداد آنحضرت است مراجعت نمود و بنابر ترک مصاحبت و منادمت سلاطین از میان عرصه کشور و پای اقامت در دامن تمکین کشیده در حوالی شهر بلده تمکن گردید . و دیگر باردوی همایون نرفت و خدمت و ملازمت سلاطین را نپسندید

لکمال الدین اسمعیل رباعیه

ای دل از نشاط و عیش یکبارگی نشین — در کوی بلا در آی و مردانه نشین

چون فتنه میان خلق بودی یک چند — مپسند اکنون چو عافیت خانه نشین

اما درین اوقات بواسطه کثرت اتباع و رشد اولاد و قلت حاصل و نقصان محصول چون قضیه احوال وا و حصه با لکلیه منعکس دیده و بقصد تلافی کما فات آن قصورات نتایج صحیح از آن تو اکرفت بسبب صرف روزگار عقیم یافت لاجرم باردوی پادشاه دوا شکوه سلطانی پادشاه خلد الله ظلال عداله علی مفارق الانام شتافت و در دار السلطنه قزوین رحل اقامت انداخت و اکنون که سنه ۹۹۱ در دار السلطنه مذکور بر مسند افاده و معالجه متمکنست و در مداوای مرضا و سقیمان اینجا کمال احتیاط و شفقت که طبیعی و جبلی ان حکمت پناهست بکار میبرد و در تصحیح احوال بیماران و ضعیفان مساعی جمیله جزیله مرعی میدارد چنانچه اثار حسنه آن بر سکنه و واردین اینجا ظاهر و مبینست . ان شاء الله ظل حکمت و افادت و افاضت آنحضرت از مکان و فتن در حفظ خود نگاه دارد بمحمد و آله الطیبین . اما مخدوم زاده حقیقی اعنی مولانا رکن الدین مسعود متخلص بمسیحی اکرچه بحکم الولد سر ابیه [illegible] الزمان

سابقه
مرجع شده
ابوالمظفر
محرم ۹[illegible] هشتم

۲۶

سابع [illegible]

بتجره این حدیقه و ثمره این شجره است و اورا همین تعریف کافی و بسنده است و جای آن ندارد که قلم مشکین رقم بتفصیل علیحده بیان صفات جلال و نعوت جمال ان خلاصه خاندان حکمت نماید لیکن چون مراسلی از وضع این کتاب بیان حالات و ذکر مستعدادات موزونان است و نیز در ازل حدت این طایفه بر دست ابن راقم واجب و ملتزم شده و در رسالت کمالات این طبقه عالی شان بر نیت طبیعت این مسوده درگیرد و الله المجهر بر این چند کلمه در توصیف این حکیم زاده بالغ سخنی در قلم آمد

~~[illegible]~~ **مصرع** ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ — چه حاجت [illegible]

فرد من نه ام جز ثنا خوانی پیشه — جز دعا خوش نیابم اندیشه

جوانیست بجودت طبع و حدت ذهن آراسته . و بنور صنوف علوم و فنون فضایل پیراسته . و در علم معقول و منقول اطلاع تمام حاصل کرده خصوصا در علم طب که در آن وادی بحسب ارشاد استحقاق مدخلی تمام یافته و باوجود آنکه [illegible] ~~[illegible]~~ از محترعات فکرت صافیه و ملتقطات خاطر و افیه مؤلفی کافی در فن معالجات در غایت نفع و لطافت و نسخه در نهایت تو منح و سلاست تصنیف و تالیف فرموده اند و اعراض این طلب العلاج نام نهاده . و این رقعت را شرف کسب اوصاف و سرمایه فخر اعقاب و انساب . والحق جواز مستعدان که در این فن وقوف تمام دارند میگویند که در ان نسخه گرامی فواید غریبه و قواعد عجیبه مندرج نموده و خلاصه مقصود و زبده عصر از معالجات حکما و تجربیات اطبا در قلم آورده . و نظام فواید حکمت و عقود جواهر جزئیات را بر رساییده و از اوراق آن و اکناف بستان اثر تالیف و تجدید این تصنیف گوی مسابقت ربوده در گذرانیده

[illegible]

مولانا ضیاء الدین محمد اصل آنجناب از دار الخلافه رشت اما مولد و مسکن دار المؤمنین کاشان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون منقول سرآمد علمای زمانست و ممتاز اقران ... [illegible]

[illegible]

اتحاف

رباعیات

[illegible]

دو تیشه بحر یتیم تبریزی من ... این موج بحر تبریزی من

مولانا نغمی (?) شاعری ملایم سخن و شعرش خوبی زیبا کلامست و در روزگار مولانا حیرتی از جمله شعرای معزز بود ... [illegible]

خلق میخوانند ما را عاشق و بدنام و مست ...

[illegible]

مولانا نکاهی (?) [illegible]

[illegible]

نسخه شریفه بمعاونت مولانا میرتی قیام و اقدام نمود و چند مجلس آن کتاب را ... داخل آن کتاب ساخت اما جناب مولانا میرتی ... [illegible]

و قدرت وی در وادی شاعری او را معاف میداشت ... نظم ...

اما وفات مولانا نکاهی (?) ... [illegible]

اتحاف

غزلیات

[illegible]

مولانا محمد رموزی (?) اصل آن عزیز ... از اعمال دار المؤمنین کاشان ... [illegible]

از جمله اشعار مولانا رموزی کتاب ... [illegible]

[illegible]

دلا ز گلشن گیتی چو نیست بوی وفا | که هست هر گل او را هزار خار جفا
مکن ز زورق دنیا بکشتی عمر | که هست سفینه شکسته است موج این دریا

چو کار نشو و نمای درین چمن مغرور | مباش ذره بدین پنج روز نشو و نما
چرا ببادیه دهر خانه میسازی | که هست وادی حرمان و سیل خیر فنا
بفضل ایمه از کل عالمی افضل | مسخر است ترا تاج و تخت فضلنا
اگر تو رستمی از مکر و دستانت | فریب میدهد این پیر زال عشوه نما
ملک صفت سوی ایوان اگر نگهی | بهوای وصل پری طلعتان مه سیما
خدا پرست نیکو نیست از آنکه مدام | بجز پرستش زر نیست هیچ کار ترا
2 مقرری که چو بر مقتضای امر قدر | نهاد خامه تقدیر بر بنان قضا
براه کعبه توحید اگر قدم بنهی | ...
نجات کی ابلجی علیه صلوه | محمد مرسل شاه یثرب و بطحا

[illegible]

موقوف

همایی در اصل از خراسان است اما اکثر اوقات در ماوراء النهر گذرانیده [illegible] و از نتایج طبع او این چند شعر براقم رسیده [illegible]

من بر کس سلام و او نخل جواب | من ناف یعقوبم وان یوسف ناف
بیمار من [illegible] درمان چه میکند | سر گشته شد سر و سامان چه میکند
زان کو زلف رشته زنار بر کو لبت | ما دین [illegible] دارد و ایمان چه میکند
جان میکنم [illegible] و بر سر ان برش | کان [illegible] جهان چه میکند
بنود عجب کر بر سران [illegible] | صیاد از [illegible] و صید [illegible] را
این لعبت که در [illegible] | [illegible]

مولانا [illegible] اصل وی از هراتست [illegible] از خراسان به عراق [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] سخنان شیرین و لطایف رنگین بسیار دارد و اقوال و افعال [illegible]
زیاده از انست که در حیز تحریر گنجد [illegible]
و صحبت ارای میرزایند و فی الواقع طرایف و لطایف [illegible]
[illegible]

مولانا صفایی [illegible]
[illegible]

مولانا [illegible] از استادیست و از شعرای قدیمست و در خراسان فضایل بسیار کسب کرده و اشعار وی [illegible] الآباء [illegible]
تابوت من استادان کو کو زانند | چون بهشت امید که بیایم دکر انجا [illegible]
خالی نکند [illegible] | [illegible] سخن کفتم و رفتم [illegible]
این مطلع را در برابر بدیع الزمان میرزا بدیهه کفته | ما جان [illegible] ایستاده ایم [illegible]
این مطلع دیکر نیز خوب کفته | [illegible] **و له فی القصیده**
خالی [illegible] | [illegible]

مولانا غزالی [illegible] اصل وی از دار السلطنه هراتست [illegible]
[illegible]

غزلیات [illegible]
[illegible]

مولانا قاسم [illegible]
[illegible]

مولانا [illegible] [illegible]
[illegible]

مولانا [illegible] [illegible]
[illegible]

مولانا [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

سید محمد جامه باف فضلا متفق اند که شعرا ایران که بلطافت وی کسی رباعی نگفته والحق رباعی فهم کلامی شیرین است چه در ایجاز معنی کوشیده و حکم خیر الکلام قل و دل را قانون این طریق ساخته و بمذاق صوفیه تتبع این وادی نموده اند و رباعیات پسندیده بر منصه ظهور جلوه گر ساخته و بعضی از آن رباعیات را تضمین آن نسخه کرامی ساخته الکلام اما سید مشار الیه از جمله اعاظم سادات مشهد است و صفت تواضع و بردباری و حلم و دین داری اتصاف داشته و دیوان رباعیات محققانه و اشعار عارفانه بر صحیفه خاطر مستعدان منقش گشته گویند در اوایل شاه طهماسب مشهد مقدس به دار السلطنه هرات رفت و صفرگاه ساحت آن ولایت را بمیمن مقدم شریف مشرف داشت و در آن مدت با اصحاب و کمال با حسن و جهی سلوک نموده ...

چون نیک نگه کنم تو چون دل منی	ولــه
ماست بی‌تحنبخ و تو مست غرور	زاهد تو ز مستی شکر مستی ما
فرفت رسنی تو تا سخن ما	ولــه
برآینه رخش غبار دیدم	شد یار و جهد از و قدم رنجه نمود
کوباکه مسنونع نفسی باقی بود	ولــه
زین بحر همرا کسر برارد چو حباب	ای ملک وجود ما بباید رفت
تا هم در کشود می‌باید رفت	ولــه

چون لعل لبت شکر شکن میگردد	در غنچه نهان سلسله سخن میگردد	ان غنچه شکفته معشوق با همه کس	وین موج... دل انگشت من میگردد ولــه
ستم دل امروز ز لعنت آه پای بار	باجان سخن از لعل تو کرد افغان	کان لعل بود حامل عیش ابد	وان زلف بود نتیجه ... ولــه
ای دیده و دل ...	ای کرده ...	باد میه بود ... یا رب	تا جان ... ولــه
ولــه که لعل لبت باده پرستی دارد		سر مستی ان دو نرگسم برده ز خود	کیفیت ان دو چشم مستم دارد
زلفش سبب ... سامان ...	نظاره او موجب حیرانی ...	سررشته ...	...
عاشق که بغیر غم هوا خواه نداست	دلسوز بجز آه سحرگاه نداست	با دیده که ...	...
در کار که موجود کاخ عدمیم	دادن ز چه با هم ...	بر کار صنعت ...	هر چند دو ... در اول قدیم
هر چند که یار با تو کرم اندیش	مسکین طلب قرب ...	...	هر چند که ...
۲ در مزرع دهر کرد ... پاک	دهقان اجل ...	چون دانه کندم ...	از خاک ... ۲
۲ چون گردش چرخ ... شود	در بودن ...	هوا ...	... ۲

شیخ رباعی از اقران سید محمد است و در فن خود یگانه عهد ... در طرز رباعی و شیوه سخن گستری نظیر خود ندارد ...

رباعیــه

اغاث

[illegible]

ولـه فی الرباعیات ای بوده زخوبیت ... عشق همه عاشقان عالم با من

تاریک بجانم ... شبهای فراق تو بایی روز بود

[illegible]

حافظ حسن هجتی همانا که او نیز از مشهد است انواع قابلیت و استعداد دارد و در علم موسیقی وادوار صاحب وقوف است و مدتهاست که بعنوان ... کرده ...

انتخاب غزلیاته

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

...

مولانا ناری مشکی اصل وی از سبزوار است و در زمان سلطان ابراهیم میرزا در سلک شعرای زمان در آمده بواسطه لطف آن شاهزاده در میان ...

... نسبت بمولانا التفات بسیار بود ... شاه اسمعیل ...

... معلق و نکات عاشقانه ... بعضی از آن غزلیات چند بیت انتخاب کرده در این خلاصه ثبت نمود

انتخاب غزلیاته

[illegible]

[illegible]

مولانا کاملی ...

[illegible]

مولانا واقعی اصل وی از مشهد مقدس رضویه است و نام اصلی وی جمال الدین محمد و صاحب جمال بوده و طالب علمی هم کرده و خط نسخ تعلیق را نیکو ... پیروی بوده و غزل را ... خوب میگوید و این طایفه در اینجا او را مسلم میدارند و این چند بیت از وست بخواند

هر بار همره اغیار گشت بستان کرد ... رخون دیده کنار م گلستان کرد

[illegible]

سید حزینی ...

[illegible]

مولانا شهودی ...

[illegible]

مولانا یمینی سمنانی ... اصل من از شیراز است ... از شعرای مشهور است شاعر متین ... و در فن شاعری قدم نهاده ...

... قریب به هزار بیت هست از قصیده و غزل لیکن غزلش ... اشعار دیگر است ...

... عمرش ... رسیده بود و در ... انتخاب

کدام زخم ... کدام درد ...

[illegible]

بخود بهر چه نا خشنود داری درد مندی را · که بتوان یافت با یک التفاق کردم سه کس · با نرگس بحی اعتبار با من کشته کس · معافانه اگر این دوستی افزون شود یعنی

مولانا ظهوری اصل وی از قصبه ترشیز است و در شاعری بی کرد سخنان متقدمین میکرده و مضامین استادانرا بزبان وقوع بیان مینماید و بطرز ادای سلفا مهارت دارد و بهمانا عمادیست که ظهور فرموده چنانکه المعنی از ترکیبی که در ذیل قریبات وی مسطور گشته ظهور تام دارد

کامی از شوق چنان کرم طلب میکردم · که بنام من سرگشته کرا میطلبم · چنان آورده رشک مدعی زور · که جان و وصال از یاد رفته

[illegible]

مولانا صابر اصل وی از مشهد مقدس رضویه است و در فنون علوم محسوس و منقول با مهر و مرتبه هم تحصیل علوم قیام نموده و با وجود اشتغال بمطالعه مرکامی مراسم شعر و شاعری می پرداخت و طالب العلمانرا از نتایج طبع خود بهره ور و محظوظ میساخت

۴ در وقت سکر او بزبان شکوه گذشت · بطالعی نگر که بهمان گفتگو و رفت · در روز عمر خود را صرف عشق جانان کردم · نه مرد عشق بودم و بیشتر را امتحان کردم
رهجوری کرد کرد مرا نهادی منت بر من · بخود از برد بار بهای خیست سر گران کردم · رها بخوی من صابر بکفر و اسوده گشتم از غم · که من آسوده گشتم از غمش چون بی کسان کردم
۲ برغیر اگلی نظری را که عاشقان · از ترا بصد هزار دعا آرزو کنند

۲ بعد از عمری که جان محنت بیوند · گردید بدولت وصالت خرسند · بر روی تو دیده کرم ناکرده هنوز · فی الحال زمانه طرح دوری افکند ۲

سید بدیهی از سادات رضویه مشهد است و اسم اصلی وی میر محمد اکبر در سلک سادات عظام آنجا انتظام دارد و بواسطه موزونیت بیوسته اشعار نیکو بر صفحه ضمیر مینگارد و کمی ارتفاقات کفت در انواع فضایل نیز بضاعت کامل حاصل داشت و در علم [illegible] ماهر بود و در علم منطق و کلام فی الجمله ماهر بود و در [illegible] نسخ تعلیق ید بیضا مینمود و این چند بیت از نتایج طبع اوست

۲ دی بوعده وصلی دلم بجان خوش است · که نا امید غمی از هر چه گویی افزون است · بیشتر بر روز مواهم مهر او پیدا کنم · تا رتاثیر عجب در دل او حاکم
هوس اگر خواهش رفتن کنم جوار برش · تغافلش سبب انتظار من گردد · ز مهربانی یا بوده مینهم بغلط · ز لیکن درد امید وار من گردد
قیاس جواری این کن که مهر رقیب · کنون درست سبب اعتبار من گردد · مکر رحال دلم یار غافل افتادست · که طبع عشق ما اظهار با ایل افکندست

مولانا اصلاحی معلوم نشد که اصل وی از کجاست لیکن در خراسان میبوده میگویند که مردی فقیر بود اما باعش خاطر از پریشانی بنود در شعر طبع خوب داشت و بزبان وقوع ابیات معتبر بر لوح بیان مینگارد و بعضی از آن ابیات بر السنه و افواه مستعدان این دیار مذکور است و این چند بیت از آن جمله است

چون در آخر واقف عهد و قرار من شوی · ترسم از بد عهدی خود شرمسار من شوی · امدی ای قاصد از بزمش که بازار صد دروغ · مضطرب سازد دل امیدوار من شوی
ساده کیا بس که از لطف تو منت میکشم · گر بر اهی ناگهان روزی دو چار من شوی · بیوفائیهات مردم را بو سیدم مید بد · کاش از اغیار بر گردی و یار من شوی ۵
مرغ از من اگر دیده دل افکار میکویم · که مست باده عشقم سخن بسیار میگویم · جانان کاش کویند و سوز نهان من · کافسون محبت لسته مداد نهان من
بخوبان دگر مشغول اظهار دگر · که باشد ساز دلش این رشک میکردم نهان من · مهین بد کمان فیر از نابی بی سبب بی سارست · ملال کار من تا چون شود بدگمان من
مرین شادم که باشد یار سرگرم جفای من · که یادی میدهد از اعتقادش بر وفای من · دلم رنجور تو با کس ... نکند · رعیت را از تو خود هم حکایت نکند
مکر جنون منشی این زمان یقین شده است · که هرچه میکنم از من شکایت نکند · از دو نه لطف و نه بیداد مدعا داریم · همین بود روش عاشقی که ما داریم
در ابتدای محبت چه خون کنی دل ما · که ما هنوز باین دل امیدها داریم

دوران هزار جاه بلا کند در رهم · انگاه لبت دیده پنهانی مرا · در بزم یار دوش در صلح باز بود · من ساده لوح بودم و او صلح ساز بود
بود آن کمان فلک که باجز رسیده کار · بیدا شتی که او از نیاز بود · مرغ دلم که داشت کمان مراغ نال · معلوم کرد رشته بپایش دراز بود
اگنون بود بر سر من سایه بخت ... · وز بهر عیش طالع من سازگار بود · کو امین از زورا راه دادم از تو دو خاطر · که خیال حسرت باسر ز ادی در رفعت او
۲ ظهوری بی جفای میکشد ... · حسرت مرده و طالبست در کوی تو جای او · قیاس مهر از این کن که بیر سد گاهی · بخاطرم که مرا برگمان باید کرد
۲ مارا هم با نرگس دل افکار میباید کرد · یا کشتن اعتبار میباید کرد · القصه ازین بیش ندارم طاقت · یک کار ازین دو کار میباید کرد ۲
ز روی مهر با غیر آشنایی · سرت گردم مبین عاقل جدایی · چه از مهر و فا دیدی نزارم · که میدانی دکش مهر و وفایی
بدین سکاکی مکن ز ریشم · مرنجانم چه معنوا آشنایی · ظهوری بی تو هم امید وارم · که دایم از مراد خود جدایی
۲ انگه شده رعشق امور امی صوت بیارم · یا این چشم بجای شود ز اکر کسی

ولرفی الترکیب ای حوری صنم دوستداری · بر آورده عهدت استواری · از کرده خود فکنده طاقت · در عشق تو بار برد باری
ای بخت بیا بس با بعون · از طالع غیر سازگاری · ای آه کمند سان بر خیز · برخیز که کام شد حصاری · از دوزخ یاس آتش آورد
دل از نجح داغ خامکاری · صد حیلی برادمیر و کشند · افسوس نفکند عیاری · صد شکر که ساقیم برون خواند · از کوچه تنگ هوشیاری
[illegible]

[illegible]

خواجه علی واقفی از سکان مشهد است و از علوم متداوله واقفست و در بعضی از آن نصفت مهارت موصوف و در زمره مستعدان اندیش و بسیر و ضیه موصوف و این چند بیت از وست

۴ ای خوش آن مستی که ارد جنبش سودای او · امتحان باشم که نشان سرون از کوی توام · جز قید و لا ابالی و در دمندیم · خود بین و خود نمائیم و خود پسندیم
دیگر غم بجان نیکخند · دل رغم در جهان نیکخند · متهم دارم تقصیری · که مرا در بکان نیکخند · مرکورس حریف آن دلنواز برسد · عمدا اگر تغافل کو بار برسد ۲
ان وصل کو که از کله خاموشی آورد · ور محنت فراق فراموشی آورد · سکی از جفای فراغم کو بعاشقی باشد · بسکار اعضب الود و بهانه اشتاق · عذر فرد ابکوب بر روی عجم است ۲
[illegible]

ای سینه راه بر سینه [illegible]
از درد و غم خویش بجان حکنم · یاد در دو هم بینی شهان حکنم · با ایام بی اگر ببینی · حیران اگر رنمایان حکنم
از عزت حسنت ای مه اوج جمال · و ز سودای عشق خوابش سودای محال · خلوت کنندم دو ایم چون خیال · بهمات بکجا من و کجا فکر وصال

مولانا حیدری از ولایت خراسانست و در سبزوار میبوده و بواسطه آنکه بیخی بزرگ دارد بحیدر ریش مشهورست در شعر و شاعری اجتهاد و دادای ... حالات عشق و نکات دلبستانست و در آن گونه گویی اشعار خوب دارد و این ابیات بوی منسوبست

شدم بعشق تو مشهور و بیسح خوشحال · که هر که دید مرا آورد ترا بخیال · اگه نازکی بود آن کلاه رخ نیکوی او · میشود عرق عرق چون کرم بینم سوی او
۲ خو بکویش کشته خواهم شد و غم کز بکی · کشته بگذارند شاید بکشم در کوی او · نکو عیت که من نیک بکش و بر باغیر · همین بسست که نیکان بر آشنایی کنی ۲
از طفلی سنگم روی هر کس و قدان برس · کو در چار طایفه لیلی و دیده · او جور های ابرو زلف چرا شیفته انگیخت · کراه تو بکسر رشته بر آنجا نکشیده اسست
از تماشای خود یکر سوی خانه نرفت · هر که امد بتماشای تو از خانه برون · وه که یار درکار لطف و من از ساده دلی · میکنم شاد دل خویش کم ایوارم ۲

مولانا نکوی مولدش دار السلطنه هراتست مردی نامراد و فقیر بوده و ... طریق حقیقت با مردم انجا سلوک نموده و بهذا مردم انجا او را ... رابر عمت دست خود دارم میداشته اند گویند دیوان غزلی مشتمل بر سه هزار بیت تمام کرده لیکن از وی این چند بیت بنظر احباب رسید

نه آه مرا از دل پر درد برآمد · از پیش رو لک غم کرد برآمد · پس چون جگر کامد و در چشم تر سوخت · از سلو غم مرصد دلم خورد برآمد
خورشید بزرو که ترا وقت زوالست · گر گوشه بام آن مه شب گرد برآمد · این بیت را نیز با و استاد میکنند · عاشق سر کرم توشمع که بر سر نهاد · سوخت چندان که اوش بخاک سر نهاد

مولانا بیکسی از سبزوار است و در فن عروض و قافیه صاحب وقوف بود و از تصوف و عرفان فی الجمله بهره داشت و گویند اکثر اوقات صرف مطالعه میکرد چون سلیقه اش شعر موافقت داشت و طبعش در شاعری بر طرف تمام کرد و ... اکثر طبیعت ... این بیت که در غایت گفته است نیکو معلوم میشود والحمدلله و حده العزیز از آن ... و دیگر سیل شاعری بر داخت
۲ نه از روی تکلف گویم ای دلدار بی رحمی · تکلف بر طرف بر جور و بسیار بی رحمی · حقیقت محنت عنابت ... هر چون ... ۲

ای رقیب [illegible] در عشق [illegible] عاشقی [illegible] دارد تو عاشق [illegible] از کوی دوست [illegible] بمیرد بر قدمش [illegible]

۲ زاهد [illegible] بیخانه از دست [illegible] هر که امروز [illegible]

مولانا رونقی اصل وی از مشهد است [illegible] و از اصحاب وقوف بود و از شعر و معانی خبر دارد در ایام جوانی از مشهد مقدس برآمده به دیار هند افتاده در شهر کلکنده بملازمت حضرت قطب شاه رسید و چون مردی خوش صحبت و پسندیده اطوار بود منظور و مقبول آن پادشاه گشته [illegible] ظل عاطفتش آرام گرفت و چون اسباب و اموال بسیار جمع ساخت اراده سفر مکه کرده از آن پادشاه رخصت طلبید [illegible] مزاج شریف آن پادشاه باوی متغیر گردید و در آن مجلس رخصت وی داده از شهرش اخراج نمود اما هنوز یک فرسخ از شهر کلکنده دور نرفته بود که [illegible] راه بر وی [illegible] رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه ۹۷۹ و این اشعار وی [illegible] رسیده همین است که نبشته شد

هند با غیر برقع من [illegible] افتاد [illegible] که تنها کردی

میر محمد کسکی از اجلهٔ سادات [illegible] و در نظم اشعار طبع نیکو و سلیقه درست دارد و از سایر اصناف شعر غزل [illegible] و این اشعار از نتائج طبع [illegible]

اول [illegible] نو خواهد دانه را [illegible]

۲ [illegible]

۲ لطف با غیر [illegible] دارد [illegible] دارد [illegible] ۲ [illegible]

در مذهب [illegible]

مولانا عهدی اصل وی [illegible] استعداد و قابلیت دارد و مدتهاست که بعنوان شاعری مشغولی مینماید و اهل [illegible] و این [illegible] در این خلاصه مسطور است

[illegible]

مولانا هدمی مشهدی الاصل است و بصنعت حلواگری [illegible] دارد [illegible] و این اشعار [illegible]

[illegible]

۵۲

میر جنونی اصل وی از قندهار است و بسیادت منسوب مردی متبدل الاحوال و مجذوب [illegible] و از اطوار و تخلصش [illegible] لیکن [illegible] طریق تجرد [illegible] در عشق مبارزه [illegible] اگرچه [illegible] و این [illegible] از جمله اشعار [illegible]

[illegible]

مظهری از کشمیر است و از ادمی زادگان آنجاست [illegible] در اوایل حال سفر اختیار کرده [illegible] و اشعار وی [illegible] شهرت کلی [illegible]

۲ در فراقت زان [illegible] که [illegible]

وفائی [illegible]

این است [illegible]

صانعی اصل وی [illegible] از بدخشانات و نام اصل وی [illegible] مردی سلیم و نیکو نهاد و ابدال [illegible] و در شاعری طبع موزون و سلیقه نیکو دارد و در طرز [illegible]

[illegible]

داخلی از کابل است و در فن شعر داخل مردی [illegible] و این چند بیت [illegible]

[illegible]

دردی از سمرقند است [illegible] و این [illegible]

۲ [illegible]

وصالی از خوبان [illegible] بحسن صورت [illegible]

۲ [illegible]

قاصد [illegible]

فایضی [illegible]

۲ [illegible]

مولانا [illegible]

۵۵

مولانا ناطقی اصل وی از دارالفتح استرآباد است مردی متورع و شاعری [illegible] بود [illegible] در ایام شباب بجوانی از وطن مالوف بیرون [illegible] بطریق تجارت بهند رفت [illegible] و مدتی در آن نواحی ساکن گردید [illegible] اموال جمع کرد [illegible] المومنین [illegible] مولانا [illegible] سعید [illegible] میرزا [illegible]

انتخاب غزلیات

ای نام ناطق تو سر عشق نامها [illegible] کلها بباغ نیز دریدند جامها

کافیست [illegible] تا اهل معصیت [illegible] کلها [illegible]

[illegible]

میر محمد مومن اصل وی از استرآباد است در سلک اعاظم علما زمان و اکابر فضلا دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزکاری موصوف بوده عمر بافاده و استفاده علوم میگذراند و در علوم ... بغایت ماهر است و در سایر فنون عقلی سرآمد فضلا ستوده ماثر سالها در دارالسلطنه قزوین بتحصیل علوم اقدام نموده و اکثر تحصیل ... در مدرس ... الاعاظم و الاشراف ... و دایم الاوقات ...

انتخاب اشعار

میر محمد باقر پسر سید السادات امیر شمس الدین محمد ... در تذکیه نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و سیر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر ندارد و از سایر سادات عظام زمان خود بلکه از اکثر علما و فضلا عصر بخوبی طبع و حدت ذهن امتیاز تمام دارد و از زمان طفولیت تا حال همواره تخم مهر و محبت در فضای ضمیر صغیر و کبیر میکارد ... سالها در مشهد مقدس رضوی ... ساکن بوده و بطلب علوم مشغولی مینمود و اکثر متداولات معقول و منقول را مطالعه نموده ... چنانچه مهارتش در فنون علوم بجائی رسید که ... بتصنیف نمود و بعد از آن ... بدارالسلطنه قزوین رسانید ... در اردوی معلی مدرس ... در سنه ۹۹۸ ... بقصد زیارت مرقد مقدس رضویه ... دارالمومنین کاشان ...

میر مرادی اصل وی از استرآباد است اما اکثر اوقات در یزد و کاشان میبود و در زمان مولانا میرفته در کاشان بعنوان شاعری ... و ابیات خوب از وی بر زبانها جاری گشت ... بعد از آنکه مدت مدید در کاشان توطن داشت متوجه دارالعباده یزد شد ... و از آنجا باز ... از آنجا بکربلا ... توجه نمود ...

انتخاب اشعار

مولانا نادو غنی او نیز از استرآباد است اما اصل وی از دامغانست در خوش طبعی و مقبولیت از جمیع شعرای استرآباد ممتاز و مستثنی بوده ... و سلیقه اش در شعر خوب بوده و همواره اوقات خود را بشاعری و صحبت خوش طبعان صرف مینموده ...

و بعضی گویند از بدخشان بود (?) **مولانا صبوحی** اصل او از دار السلطنه هرات است از جمله شعرای پسندیده است اشعار خوب و ابیات مرغوب بسیار دارد و پیش از میلی (?) در هرات مشهور ملای فال (?)
شهرت شاعری او را بود و چون مشار الیه از آنجانب بطرف هند رفت نام ایشان شهرت گرفت کسانی که ویرا دیده اند میگویند جوانی بفهم بود و حسن کردار
و لطف گفتار از شعرای آن الوف امتیاز تمام داشت و خط نسخ تعلیق را خوب مینوشت و در انشای شعر غزل سلیقه درست داشت و این چند بیت از اشعار
پسندیده اوست و در شهور سنه ۹۷ در دیار هند بمرض (?) بعالم بقا رحلت نموده

انتخاب اشعار

[illegible]

این ... بیت نیز از و میگوید | خوخاک تو هوا بهر طرف برد | مهل که از تو شنید بجا وی کردی | **ولـه** | [illegible]

ولـه | [illegible]

جدا از کوی آن شیرین لب ... | [illegible]

ولـه | [illegible]

فی الرباعیات

[illegible]

خواجه حسین ثنائی مشهدی

المطلع الثانی

ولــه

ولــه

ثنائی

وله فی القصیده

چرخ فلک که کینه شعار و ستمگر است

انه ولی التوفیق

ولــه

ولــه

۶۹

[illegible]

برسر خفتگان جام غرور
از چه عرفان کنون زلال کنک
از چه این سبان کرک و زاغ
لیک که بر گشتم از عنایت دوست
لب خور ساختم به شیر سخن
ماهی جیره ابقا کرده

نوروز آمد و به راه صلاح داد
سعد باز نار و عشق کرد و فرزان خلق
از لبس که چشم سوخ تو بر جوهر قادرست
حشمت بهر نگاه زنهر جزا هم
ما بزم تند سیر بود صد هزار سال
برسش خواهم کرام حرف شکوه بر زبان مکن
رخال و خط جانش بر نظر در جان قات
براحت سند دل حسب ادراک انکو نه
مرا که دل چنان بود بر سر صد جحیم
اگر چه عامل جود کام امان زیر پیش
اگر چه بسته بر بال حرص زیر پیش
اگر چه بود و فروتر سیم زخاک مکان
بدولت تو کنون تا جهان سر افرازم
اگر چه دیده بخت مرا کرد خلاف
رضا مساعد بخت اگر چه طبع مرا
گواه این سخن اکنون اداکنم بیت
نواله خوار گشت رار روی قناعت
عجب بود که دو ابدید به احوال
رداد لئیں نتواند دگر نگهدارد
سرد کز شود و نام کم شود زروی زمین

[illegible]

۷۱

زمین طوس شود سجده گاه هفت اقلیم
زانس که یافت شرف از قدوم او خاکش
عجین مباش این حضرت از بکمندی
قبول حضرت این در بیافت جون تو کسی
مقام ناشده این کعبه عجب نبود
اگر چه داشت تفوق بر آسمان خاکش
شود جو عرصه ده منزلت بر عرش
سزد که آب سبوچین زروی آب برون
بعهد دست تو بر جا بجا اگر ماند
زنند دو زخیان در بهشت آنک زرنگ
نظر اگر فکند بر روی جود جامت
بعهد عفو تو از بهر تربیت دیگر
نظیر حکم تو بر خاک اگر شود رمی
اگر نه لطف تو باعث بر او زیش نبود
بدست فیض در کنج فلک از رنگ بالی
همیشه تا بود این کز برای دفع دوان
هجوم غزه جواز چشم یار برخیزد
بریزه وصل چنان خو از کشته ام کز رقیب
حیالش اندوه بسوزد جگر که مباد
سزد که فتنه حشمت به صلح اهل نیار
سحاب جود دماند فقره از زر و سیم
بران گیاه که هم در تو سایه انداز زد
زانس عطای تو نبود عجب که جون بهشت
ببر نگاه تو از کثرت عطا از دست
صبا برفتن یا نداز وصحو داد باد
سزد اگر ز گذرگاه آبگینه زسیم

[illegible]

مولانا نورالدین محمد ظهوری اصل وی از قصبهٔ ترشیز است و در شاعری طبعش در کمال جودت و انکین در طرز قصیده و شیوهٔ مداح و در قسم غزل و طراق عاشقی اشعار متین و ابیات دلنشین بسیار دارد و الیوم بعد از خواجه حسین ثنائی بر سر امدهٔ شعرای اطافت ... موزونان اطراف خراسان من حیث الخیال والالفاظ ممتاز و مستثناست ، به طرز متقدمین منظومات بر لوح بیان مینگارد و به واسطهٔ تتبع اشعار قدما مضامین غریبه و استعارات عجیبه از بحر خاطر بساحل ظهور می‌آرد و به روش عادی ... و اثیر الدین اخسیکتی قصیده و غزل میگوید و طراق الفاظ و استعارات متین معانی نازک و مضامین دقیقه بیان ختم نموده و در آن شیوه گوی فصاحت در مضمار سخنوری از اقران و اکفا ربوده و همانا عادیست با اثیر اخسیکتی که ظهور کرده و توضیح این تشبیه و تحقیق این تمثیل از این چند قصیده که مرقوم گشته و ترکیبی که در اواخر قصاید وی مسطور شده معلوم میشود و احتیاج بهتیمه و برهان دیگر ندارد ... کرد و اول جوانی از خراسان بدار العباده یزد خرامید و مدتی در آنجا بشیوهٔ شاعری مشغول بود و در سلک شعرای آنجا آرام گزید و بعد از آنکه صیت شاعری وی بدان جانب رسید در شهور سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه از آنجا بهند شتافت و در آن دیار در وادی شاعری ترقی کلی کرده منصب ملک الشعرایی یافت و الحال در شهر احمدنگر در ملازمت پادشاه آن ولایت آرام دارد و طبلوان سخنوری و شاعری به طنطنهٔ نقش افکار بر الواح خواطر مستعدان و واردین آن دیار مینگارد در ۹۹۹ این چند قصیده با این کمینه فرستاده و محرر این خلاصه داخل این کتاب گشته در محل خود ثبت افتاد

انتخاب قصاید

ای از نهال صنع تو یک برگ نوبهار | وز برگ صد زبان بثنای تو شاخسار
بر روی سر و شاخ سراب سواقی | در باغ و راغ لاله و نرگس پیاله دار
دارد اگر گذار بستان کند فراغ | پرون دود دلیلی سر پنجهٔ چنار
انکس که تخم داغ تو در باغ دل نکشت | جای دل بناخن حسرت کند شیار
اکسیر آبروی بروحانیان دهند | روبند خاکیان تو چون بار چین غبار
نقد دو کون رایشتل برف نماند | در کوی از روی تو رندان خوش قمار
از خلق بر سر او دشمن سرکش | از آنکه نخجه عنت ارد سپاهی دار
تا سکر برده ز شکایت بر کند | در عشق لطف و جور نهانست و آشکار

[illegible]

قاضی احمد غفاری اصل وی از قصبهٔ جوینست و از خویشان نزدیک سید حسین قدس سره بلامست که ذکر وی در رکن رابع گذشت اما قاضی مشار الیه مردی خوش طبع و شیرین زبان و درست سلیقه است و مدتهاست که به شیوهٔ شاعری و شناسی متعدد اوقات سالها در دار السلطنهٔ قزوین بصحبت اهل فضل و کمال مشغول بود و اکابر و اهالی و ... از عهد ... در شهور سنه ... و ثمانین و تسعمایه همراه سلطان السادات امیر تقی الدین محمد نیره امیر جمال الدین صدر ... بکاشان تشریف آورد و قریب یکسال در آنجا توقف نمود ... با وجود طول زمان و تکرار بسیار و اطلاع ... ابیات ان چندان کار عرض نساخت اما ... بود ... زبان بمذمت ... آن سید ستوده صفات ... آن سلاله آل طاها و یس ... در حق آن ... کریم الصفات ... در حق یاران ... علی الخصوص ... احوال ... تمثل ... ایشان ...

رباعیه مولانا ولد ...

رباعیه شیخ ابوسعید ...

رباعیه شیخ علاء الدوله سمنانی ...

اما قاضی احمد بعد از آنکه در مصاحبت ... سید مشار الیه ... دیگر ... دار السلطنهٔ قزوین ... از نواب همایون اشرف اعلی ... ابو المظفر سلطان محمد پادشاه خلد الله ملکه ... اوقات ... در شهور سنه تسع و ثمانین و تسعمایه در مشهد مقدس ... و السلام ... الهدی

انتخاب غزلیات

[illegible]

ولہ هرجا حدیث مطرب و دوغ فسانه ایست سلطان شدست حسن تو و عشق زبانه ایست
فریاد ملی نجیب و ناکای زار مرکب جان ما و سگ او نشانه ایست

هرخانه جای مطرب و هرجا مقام عشق غیر از دل احسود که اندوه خانه ایست
ولہ در کفن کرده مرا و رغم من فارغ شد مهر با که دراک گریبان سیده وحیت

ولہ دیگری بیخود دران کو شب این من نشست کز ضعیفی میشود کاهی بلند و گاه بست
ولہ دران دل را زکس کاری کرد بنشست وگرنه ناله من جز اثر مبنشست ۲ ولہ

بهر من دیوانه دل کیست که مجنون نست جز من که مرا اکنون از جنون رسوا نست
هرجون که رشد الوده بابن دامن ایام جون تنکدل از سلسله عشق بران هست

ولہ ازکوی تو نظاره کنندکانش بیدل کانشب چگونه بار من کرم محبتست
برکشته بار و میکشدم طعنه رقیب ای سنکو بروچه مجال صحبتست ۲

۲ ولہ بعد مرگ زاحوال فکاری بیجی کس نمانست که باجنت بکوی سارکجاست
آنکه کز سکستهٔ است رمحبتی تنک برزغم من زار کنون بزم نشینست

ولہ ای فدایت جان من اکنون غم من بیجزیت کز غم عشق تو کار من از ناکه نست
ولہ ناصح امروز زمان کز نمی بجز ست کره من بر از من جو بیزبی مکر نست

ولہ دشوار جان دهم که رفته زمقابلست دیدن ترا بوقت جنین حسرتی لست
ولہ غم میکشدم رود اکر عشق تو امست بیهوده چراضم بمن بر که بنست

ولہ یکدم که غیر رفت زمجلس غنیمتست ای دل ایکو هر دو دل خود که روستست
ولہ نیلان مرا و منطا عمیست نرازین جون ما حق مدعا عیست

...

مولانا اصیل بهرام در ذکر شرای بلد الموحدین شیراز و نواحی حفظ الله الاعزاز و نواحیات از انجمله

غیرتی در شیوهٔ نظم غزل بصنعت مهارت موصوف و در شیمهٔ سخنوری و بلاغت بین شعراء زمان و غیره بلغا دوران است

...

مولانا قیدی اصل وی نیز از شیراز است مردی لطیف طبع و خوش گوست و زبان وقوع را نیکو تتبع کرده و در مرتبهٔ شاعری از اقران خود وا نمی ماند بعضی او را املی طرز فارس میدانند خط و الحق جامع بسیاری از فضایل انسانی بود و در فن شعر و لطایف ... صاحب ... میمود و چون مولانا شیرازی المولد بود و در مذهب تشیع بغایت متعصب ... زبان ... بظهور دولت شاه اسمعیل از شیراز بدار السلطنه قزوین آمده اظهار مذهب و عقیدهٔ خود نمود و ... ابن عقیده مشمول انعام آن پادشاه گشت اما هنوز از خزانهٔ افضال آن پادشاه سلیمان حشمت بهره مند نگشته بود که قضیهٔ ... شهادت آن پادشاه ... و میگویند حالا در آنجا ساکن گشته و بلوازم شاعری قیام و اقدام مینماید و بصحبت ... اوقات میگذراند

اصحاب اشعار

ولـه ... ولـه ... ولـه ...

مولانا قدری او نیز شیرازی الاصل است و از اقران قیدیست از اکثر سالکان مسالک ... طبع و حدت ... اعتبار دارد و سوار بقلم ... زبان اشعار خوب و ابیات ... برلوح بیان مینگارد اما اشعارش ... و چندان ... ندارد ... میگوید ... و خود دراست و در شعر دیگران دخل ... مینماید ... باشد ... در صورت تعلق زلیت مینماید اما چون ... مستعدان ... ارباب کمال رجوع فرماید و این چند بیت از جملهٔ اشعار اوست که ... طبع مستعدان و ... طبعان است

ولـه ... ولـه ... ولـه ...

[illegible]

بلند بر لوح بیان میتکارد الا انچه از دعقبر رسیده که بکار یجه باید حیثیت که درین خلاصه تحریر یافته **انتخاب غزلیاته**

نجر بو بالا چو بر بر امن نمکشد · تا انتقام وصل نوازمن نمکشد

ولـه جانم ز آرزوی مه ... · کاز دل خار خار ...

ولـه در جان من آتش سوزان که ز عشقت · یک شعله از آن در دل ...

مولانا نطقی در دار الموحدین شیراز ساکنست و در سلک شعرای انجا انتظام دارد و در طریق فقر و تجرد و سلوک ... از فن موسیقی ... دارد و ... و فنون اشعار نیکو بر لوح خاطر امیتکارد ... **انتخاب غزلیاته**

[illegible]

مولانا حلاوی او نیز شیرازیست ... **انتخاب غزلیاته**

[illegible]

مولانا لطفی [illegible] **انتخاب غزلیاته**

[illegible]

مولانا طرحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر معین الدین اشرف الشهیر بمیرزا مخدوم شریفی در نسب نسب عالی و رتبت حسب متعالی از فرق سادات و اکابر ذوی المعالی امتیاز تمام دارد از جانب پدر از احفاد ... امیر سید شریف علامه جرجانیست و از جانب مادر از سادات سیفی قزوین ... و در علم حدیث و فقه ... فصاحت بیان و طلاقت لسان ان بزرگوار از درجه توصیف بالاتر ... علما و ... دانشمندان عرصه عالم ... دار السلطنه قزوین ... شاهزاده ... و اقران در گذشت و چند سال ... دار السلطنه مذکور ... کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله ...

[illegible]

انتخاب غزلیاته

[illegible]

خاکستر آنکه در تمنای تو سوخت خاصیت آب زندگانی دارد

حافظ نامی

شیرازی الاصل است و اسم و لقبش علاء الدین محمود و مها نا بدرس معروف است اما شاریالیه مرد خوش کلام و خوش خوان و خوش خلقت لاجرم بهر جا که رفت مجلس اواوقات میکرد علم ادوار و موسیقی را خوب میداند و قرآن بسیار نیکو میخواند مجملا با نواع استعداد و حیثیات آراسته است و در فن موسیقی از جمیع موسیقی دانان در گذشته و با سلطان اوان خوش و نغمات دلکشی که دارد میتوان گفت که در زیر گنبد دوار مثل او مانند ندارد و اگر داود استماع قرات قرآن از صوت روح افزایش نمودی بیهوش گشته ترک زبور خواندن کردی و اگر باربد در زمان او بودی چون گیسوی چنگ در پایش افتادی و بربط آسا گوشمال تعلیم وی خوردی و مانند دف حلقه اطاعتش در گوش کشیدی وبا وجود این حالات بو اسطه ماشبها شعر گفتن میل مینمود و چون مشغول بود در آن فن [illegible] طبعش بود و شعر او صنعتی میسر شد

انتخاب غزلیاته

عالم از پر تو انوار تو جنت سلک است
فلک از بس تو گرفتار محبت سلک است
یاد من آمد که ز میخانه ساقی ازل
باده عشق تو ام حاصل قسمت سلک است
بوی محبوبی مشام نمیرسد
خرم کسی که از گل این بوستان گذشت

ولـه: ابحار عشق بین که دل آنکه نگاه
باکرا یاد کی کرم محبت سلک است
ولـه: نطق لاله رخ گشته جان سلام
اندیشه کن از ترک کان گذشت
حنان که دانم عشقت ابحنان سلام

ولـه فی الرباعیات

هر چند فتاده از نوا دایره ام
در دایره عشق من آن پرکارم
گرد دایره بیرون و در دایره ام

ولـه: آن زهر نگر که در بلا یا غم کردی
سوزنده [illegible] از تنت نایره ام
این روغن بین که در چراغ کردی

[illegible]

مولانا صیفی

[illegible]

انتخاب قصایده

[illegible]

مولانا انسی

[illegible]

مولانا بنائی

[illegible]

مولانا مکتبی

[illegible]

مولانا احمد

[illegible]

انتخاب غزلیاته

[illegible]

مولانا عیشی

[illegible]

مولانا رسوائی

[illegible]

مولانا صبوحی

[illegible]

مولانا صافی

[illegible]

میر عزیز

[illegible]

وی این غزل و رباعی بسیار است و ابن صندر رباعی از آن جمله است **شعر** شبها که غم فراق خوابم ببرد / زاندیشهٔ زلف یار تابم ببرد / سوی تو نوشتن ای اشک بیا / تا در قدمت افتم و آبم ببرد

این رباعی مشهور نیز از وست اگرچه دیوان مشار الیه بنظر رسیده اما یکی از ثقات که در جمیع مواد اعتقاد بر قول او باشد گفت که در دیوان مشار الیه مثبت است **شعر**

ولی

بیت

نوروز شاه

بهاری تخلص میفرماید چند سال حکومت هرموز تعلق بوی داشت مرد نیک خوش طبع هموار و بنجابت تیز جنگ چابک سوار بوده و در کمانداری و چابک سواری اکثر چابک سواران در پیش و آبا و اجداد وی سالها بحکومت آن ولایت منسوب بوده و در شهور سنه ۹۵۰ از دار فنا بدار بقا انتقال نموده و این چند بیت از اشعار او بکینه رسیده **شعر**

ولی

مولانا حامدی

مولدش قصبهٔ بهبهانست از الکه کوه کیلو و پدرش عصار بی با قدر بوده چون فطرتش قابل افتاده بود در اوایل سن صباوت توجه بکسب شاعری آورد و در اکثر فنون حیثیات که تعلق بموزونیت دارد زحمت بسیار کشیده چنانچه در علم عروض و قافیه و علم ادوار و موسیقی گوی مسابقت از اقران برده از بینظیرانست و در شعر فهمی نیز از امثال و اکفا خود و ابی ماند لیکن گاهی بواسطهٔ تیزی درک و حدت حدس اجتهاد در معانی مقرره و الفاظ منقوله مینماید و بموا اسه در بحث بسبب ثابت بودن بر جدال و مکاوحه و قیام نمودن بر نزاع و مجادله فضلا و شعرا ملازم و ساکت و خود را خشکین ... در چشم ... فکر میکرد عزت فضل و نخوت شاعری و سطوت نفس ... و کمال دانش و سخنوری ... فضیلت ... در محل ایضاف قدم از جادهٔ حقیقت بیرون نمی نهد ... از وطن مألوف بیرون آمده و بسیاحت مشغولست و اکثر بلاد عراقین و خراسان و آذربایجان را دیده و بشرف زیارت حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده و مدتهای مدید در دار السلطنه قزوین با عوام و خواص و ترک و تاجیک و عقلا و مجانین بمصاحبت و مجالست نموده و بر کلیهٔ احوال ایشان اطلاع تمام پیدا کرده و از جملهٔ مخصوصان و معتقدان میرزا ابراهیم و ابو میرزا شاه حسین صفا ... و معاصبت وی ... اقوال و افعال ازین طایفه چندان بدیع و غریب نیست ... سلیقهٔ خاص دارد و انواع اقسام شعر بتصیده بیشتر میل مینماید و در آن فن کمال فصاحت بظهور میرساند ... دکانهٔ ازین خانه فواید علم بلاغت ... در موضعی که لایق باشد مسطور و مثبت گردد ... قیام مینماید

انتخاب قصاید

از کس که دیده وعده خلاف / دیگر نمیشوم بغریب امیدوار / او خلف وعده کرده و من منفعل گشته / او نقض عهد کرده و من گشته شرمسار

ولی نازش اگرچه بر سر بیداد میبرد / عاشق نوازیش ستم از یاد میبرد / حیران آن فریب نگاهم که چون کند / صید رمیده را سوی صیاد میبرد

ولی در عاشقی ز بیکسی ...

مولانا مایلی

اصل وی از قصبهٔ الیکست و از اکابر آنجاست و در زمان دولت شاه فردوس مکان ابو المظفر شاه طهماسب ربع الله روحه نسبت بسیادت پناه وزارت و عدالت دستگاه امیر سید شریف که هم وزیر و هم حاکم علی الاطلاق تمام الکاء فارس بود ... و بسبب تغیر ... سیادت و وزارت پناه مشار الیه از منصب وزارت ... معزول گردید مجملا در سلک اعاظم اصحاب آن دیار منسلک بود و در فن شعر خصوصا غزل مجودات بود ابیات نیکو از انجناب در میان مستعدان آن دیار مشهور است و بر السنه و افواه جوش طبعان مذکور و وفاتش در حدود سنه ۹۷۲ در شیراز اتفاق افتاد و این ابیات از غزلیات وی در این خلاصه ... مسود این اوراق ...

انتخاب غزلیات

پیش از آنم در که این گنبد اخضر کردند / از مه روی تو آفاق منور کردند / پیش از آنم که برافراخته شد مهر فلک / مهر رخسار تو را روح مصور کردند

ولَه بیان جمع خوبان خوبی کم نظاره
مکن از جای کودن که مالی و...
۲ کنج خلوت تاریک عارفان حلالت
۴ بهشتیان فصیح الکلام ...
... سلسله دارست
... بزرگوار ...

درس تو آفتاب ... | که قضای امانت ...
کربرق سوز تجلیست ... | کردفتر دل دانا بود ...
کوحون بکعبه مقصود ... | کرچنت ...

والقطعه بزرگوار ... | بنور اینه روی عاشقان ...
بسینه پر علم عالمان حقیقت | رسان ... لطف ...
که سیل ... ارباب فضل ...

بسیست جاده ... | کوسر عشق تو باشد ... | کو مهر و ماه بود ... | کوره ... | خوش ... | هوست ...

مولانا راستی

میگویند که اصل وی از خاک پاک شیراز است و در فن سخنوری و نظم گستری از جمله موزونان ممتاز با وجودی که در شیراز نشو و نما یافته
و در میان مردم آنجا پرورش و اعتقاد ایشان ... هدایت ازلی و توفیق لم یزلی ساعد بخش گشته نسبت با اهل بیت طیبین و طاهرین اعتقاد صاف
و اخلاص وافی دارد و در منقبت ائمه هدی ... فصاحت و بلاغت بجای آورده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ... مشهور ...
قصیده از و بنظر مطالعه راقم رسید که از بحر طبع با حاصل ظهور آورده و از رشحات کلک گوهر بارش انتشار یافته والحق در آن قصیده معانی غریبه ...
... و در آن وادی ...
... و وقوفی حاصل کرده ...

انتخاب قصاید

سرو اینه ... | تا روز ... | کل ... | ...

[illegible]

والی ملک ولایت قاطع ... | انکه بر تخت خلافت ... | کو ... | کرد ...
...

مولانا پیکسی

اصل وی از شوشتر است و در دار الفاضل
شیراز ساکن گشته و در آنجا نشو و نما یافته شاعریست ستوده صفات که بحسن مکارم اخلاق از امثال سرآمد شعرای آفاق بود و در صناعت ...
شعری و فن عروض و قافیه گوی سبقت از میدان همگنان میربود و از غایت قدرت که در علم شعر داشت همیشه اشعار متین ...
روزگار و صحایف ادوار بیادگار گذاشت گویند در حدود ... ازین جهان پر ملال بیرون کشید ...
... که ... و یکی دیگر بوده که اصل وی از سبزوارست ...

انتخاب قصاید

... انگشت | ... انگشت | ... انگشت | ... انگشت

[illegible]

مولانا عالمی

از تاریخ دانان صاحب وقوف و از علم شعر و معما نیز بهره دارد لیکن شعر ... شعرای این زمان ...
شاعری ... و مضافات آن علم گردیده و ... واوقات بشاعری ...
... در تاریخ سنه ... عالم بقا رحلت نمود و این چند ... از خلاصه اشعار او ...

۲ آتش که ... بلند بود | ... | ولَه ان ... | یاران ... ولَه
۲ ... | ... | ولَه ۲

[illegible]

ولَه فی الغزلیات

[illegible]

مولانا احمدی

[illegible]

مولانا عرفی بغایت خوشگوی و ظریف طبع و درست سلیقه است و از اقران قبل [illegible] و [illegible] طبع مستقیم او از سایر شعرای فارس امتیاز تمام دارد و جماعتی کم [illegible] اند میکنند بر عنای وجود [illegible] علم [illegible]

اما اشعار مولانا عرفی [illegible]

۲ [illegible]

[illegible]

عبدی بیک اصل او از شیراز است سالهای دراز مستوفی الممالک بود و در زمان شاه غفران پناه آن منصب بوی تعلق داشت و در آن مدت در افاضت احسان و اذاعت انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر بوجهی توجه مینمود که زبان اهل روزگار بشکران الطاف شکر بار و رقاب ارباب قلم بطوق نعم او گرانبار و با وجود این حالات در وادی شعر و فضیلت از دیگران ممتاز و مستثناست و بصفای طبیعت و جودت فریحت و تذکیه نفس و تصفیه خاطر نظیر و عدیل ندارد و از اکثر مسالکان مسالک سخنوری در پیش است خصوص صاحب مثنوی و تتبع خمسه و سبعه مولانا جامی کرده و معانی و مضامین دقیق بر تحقیق در آن منظومات بعرصه ظهور رسانیده و در شعر غزل نیز خیالات و الفاظ [illegible] و این چند بیت از آن جمله است

من که از تسبیح بیغم صد گره در کار خویش / به که بگذارم زکف سر رشته زنار خویش

[illegible]

۲ [illegible]

مولانا احمد [illegible]

مولانا فروغی [illegible]

شیخ ابوالقاسم از شیخ زادهای کازرونست [illegible] شیخ ابو حامد است که سالها در ارادوی خاقان [illegible]

علوم [illegible] دار الموحدین شیراز [illegible]

[illegible]

۲ [illegible]

شیخ ابو الحسن [illegible]

علینی [illegible]

مولانا سودای [illegible]

مولانا صبوری [illegible]

مولانا لطفی سرآمد خوش طبعان ولایت فارست از شعر و معما [illegible] و اکثر اوقات باشعار عاشقانه بر کیفیت [illegible] طالع اعیای آثار شعرای این دیار از وست و شرعت افتخار این طایفه [illegible] و این ابیات که درین اوراق مثبت گشته مصداق [illegible] این حال

۲ [illegible]

میر محمود [illegible]

مولانا نطقی [illegible]

ولـه عشق بحسن گرایست که من مجابم   هیچ عاشق ز تو مستوجب هجران نشود   اه از آن اتش حانسوز که هر ساعت از او   صد جهان سوزد و یک شعله نمایان نشود

ولـه گر افلاک مرادی رساند کرم چه   مراد در بر مقصود درکنار نسوخت   هوس آنکه بود مرا عشق سازد و عمل   ز دوق بود و صد شرر در ابر اشتیاق نسوخت

مولانا انیسی مرد اهل بوده و در علم شعر وقوف تمام داشته و از نظمها بغزل شروع بیشتر نموده و این بیت از وی باین کمینه رسیده

کی نظر بر حال بیماران حیران افکند   نرگس جانان که او فارغ ز بیماری گذشت

حلاوی شیرازیست و طبعش در نظم اشعار مرتب واقعست و این بیت از منظومات اوست

گذشت ناله بلبل ز حد و این عجبست   که او ز دست عاشق گل چاک کرده پیراهن

پناهی اصلش از دارالمرز رشت [illegible]

سیاه نامه شدم تا کی گناه کنم   بر در رحمش چه با نامه سیاه کنم   [illegible]

یارب بسوز سینه پاکان که راه ما   [illegible]

مکی از شیراز است و از شعرای قدیمست معاصر بوده با مولانا [illegible]

[illegible]

میر عزیزی اصل وی از کازرون است و از سادات جلیل القدر آنجاست اسم وی سید [illegible] و نسبت خرقه [illegible] میرسد و درویش

نفس و صاحب حال بوده و همواره بکسب حقایق و معارف اشتغال داشته و هواره [illegible] اشعار

عالیه از وی و این چند رباعی از اجله است   [illegible]

[illegible]

باده صاف و محتسب [illegible]

امیر معین الدین اشرف [illegible]

[illegible]

والحال در این جانب بنا کام رحل اقامت انداخته بر مسند قضا متمکنست والحال که تاریخ هجری ۹۹۰ سنه رسید الجناب در آن نولا اوقات میگذراند و متر صد فرصت وخ وجهت اما منظومات طبع [illegible]

در میان مستعدان مشهور است و بر السنه و افواه سخن سنجان مذکور

انتخاب اشعاره

[illegible]

صحیفی [illegible]

حافظ [illegible]

[illegible]

نوروز شاه بهاری تخلص میفرماید چند سال حکومت [illegible] ... داشت [illegible]

از اکثر حاکمیواران درمیش و اباواجداد وی سالها بحکومت آن ولایت [illegible]

و این چند بیت از اشعار او باین کمینه رسیده

[illegible]

مولانا حامدی مولدش قصبه بهبهانست از الکه گرمسیر کوه گیلو و پدرش [illegible] ... چون فکرش قابل افتاده بود [illegible]

توجه بکسب علم شاعری آورده بود و اکثر فنون [illegible] ... در علم عروض و قافیه و علم ادوار و موسیقی

[illegible]

انتخاب

[illegible]

کتاب تذکرة الشعراء
غیر از تذکره لطفعلی بیک
آذر است

همدان و نواحی

ما اهل رضا هستیم

اصل دهم در ذکر شعرای بلاد الاسلام همدان و نواحی آن از آنجمله **مولانا هلالی** مردیست بانواع استعداد
آراسته و باخلاق حمیده پیراسته و چندیست که بعنوان شاعری اشتغال دارد و اوقات از آن عمر میگذراند و با شعرای زمان دم از مسابقت میزند
و فی الواقع طبعش خوب و پسندیده است و اشعارش از امثال و اقران [illegible] و مستعدان او را در بعضی از اقسام شعر مسلم میدارند خصوص [illegible]
غزل [illegible] عالیه کم دارد و بعضی از ابیات او که میزان اشعار میپسندند همینست که درین اوراق ثبت کرده شد **انتخاب غزلیات**

مولانا رشکی اصل وی نیز از همدانست بغایت خوش طبع و تندی شیوه واقع شده مدتی در دار السلطنه قزوین بشاعری و تندی اشتغال نمود
تا آنکه روشناس گردید اما چون سلیقه اش [illegible] بود در طریق [illegible] چنانکه باید کار بجائی نساخت لیکن اعتقادش آنست که بهترین شعرای زمان خود است
و سوی مولانا ضمیری صفاهانی دیگری را شاعر نمیداند و او را نیز بواسطه ابیات عالیه مسلم میدارد در وقتی که در قزوین بود با انواع [illegible] شعر چند
بنام حسان العجم مولانا محتشم مشهور ساخته بود و مذمت میکرد و در رنگ سهو اللسان [illegible] موسوم کرده بود و در بعضی اوقات نیز
بواسطه افراط تعاطف زبان بهجو مردم میگشود [illegible] از روی حسد و ستم طریق این قسم کار را میکرد و الحال در همدان ساکنست و جناب مولانا [illegible]
این ابیات که ثبت شده از اشعار الیه پسندیده بود و تعریف بسیار میکرد و الحق بعضی از آن خالی از حالتی نیست **انتخاب غزلیات**

مولانا علی نقی اصل وی از نواحی ... گره آباد کاشان نشو و نما یافته و بزیور اهل صلاح و بجوهر ارباب سداد و المؤمنین
مذکور برآمده و جوانیست بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم موصوف و در میان طلبه علم و اهل فضل بدرستی سلیقه معروف و در ابتدای
سن و فنون چون سلیقه اش بهمه موافق بود تحصیل آن فن نمود و در اندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربود و بعد از آنکه
بر فکر گفت بجد تمام بکسب علم پرداخت و در علوم معقول نیز از اکفا و اشباه ممتاز و مستثنا گشت اما در اثنای تحصیل ... کاهی بنظم ابیات
بواسطه عاشقیها میل مینماید و از گنجینه خاطر بر فکر ابیات رنگین بعرصه ظهور میآرد و طالعش در عاشقی بسیار موافق افتاده چنانچه هر جا که میل
پیدا کرد دایم الاوقات بوصال معشوق انس دارد و آیینه وار کمال حسن او را مشاهده میکند و بمضمون این رباعی مولوی مثنوی
طریق بیان می پیماید **رباعیه** در عالم عشق سو بسو میکردم / چون آب روانه جو بجو میکردم / ... راه فراق
در منزل وصل کرد او میکردم مجملا بجذبه محبت اکثر اوقات محب ناظر الجمالست و منظور را در نظر دارد و چشم از وی بر نمیدارد و کمال عشق
خود را در حسن او می بیند و بقوت مواصلت حمل بار امانت می نماید و در بندگی کار سلطان میکند و در سلک ... امیری بجای می آرد
چنانکه از فحوای این رباعی که از جمله نتایج طبع اوست مفهوم میشود **رباعیه** در بزم وصال جا کنون خواهم کرد / وز دل غم هجر او برون خواهم کرد
چشم از سر ... زبون خواهم کرد / چون در دل رمز کار دون خواهم کرد و موافق این مدعاست انچه این سالک راه محبت گفته که اگر عاشق
با شعله معشوق ناز و کرشمه معشوقانه باکم کند ... جلال خود را از کم ستاند بلکه اگر عجب نباشد محبوب را جلوه و ظهور نباشد و از اینجاست
معشوق ... **رباعیه** با عاشق و عشق حسن معشوق کجاست / تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست

همراه بیک اجل ساختند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانین و تسعمایه **شعر** جهان سرای غرورست سرای سرور علم مرا ای سرور بعاقبت بجهان شود محروم حلاکان بعطای جهان شود مسرور اما اشعار غزل وی انچه بنظر فرستاده بود همینست که انتخاب نموده درین اوراق ثبت نمودیم والحق در شاعری سلیقه اش بد نبود و اگر ثبات قدم مینمود در طریق شاعری کوی سبقت از اقران میربود لیکن چون بخت سعادت نکرد دران وادی بیش ازین جولان کاری نساخت والسلام علی من اتبع الهدی

انتخاب غزلیات

نکشدم بیکنه ان شوخ وازین خوشحالم تا بکه طلعت و مکافات ندارد کنهش **ولـه** زاهدا زعیب دروغ چه کرده ام توبه کز کمال کشته بارش باده بود کانهها

ولـه حفظ ناموس تو شد مانع رسوایی من ورنه مجنون تو رسواتر ازین میباشد **ولـه** پر ز درد بود ساغر عشق تو دردم مستانه ساغری زده و خود را کرده مست

ولـه بی خویش کسی کز تو ندید لطف بدید اگر کنه کله از تو شرمسار تونیست **ولـه** بهر نگاه بطالوس از نگاه میروی هر کس ندید کس بتو عاشق بدید مار

ولـه تو کش دوست دلم داشتی قصد هلاکم دل صد پاره کنی عاقبت رحم نمی رفتی **ولـه** دی شب که فکر قتل من زار کرده بود هر دم کنی که بود جفا زار کرده بود

امروز چون رسیدین منفعل گذشت از لبس که شب جانبازی کرده بود شب زان بجمع مدعیان بیکسی چه بود شرم بود کشتن کو در دل او کار کرده بود

آسان نمود هجر بدور از حسن تو کاری که مرگ بر همه دشوار کرده بود رنجیده بود مجازی از دست شکوه ها کز دست او شکایت بسیار کرده بود

ولـه داغ گشت شب با دتو اسایشی وطن اسایشی که باعث صد اضطراب بود شب گز فراق او بلبم میرسید جان تلخی روز مرگ کجا در حساب بود

ولـه گفتی که تو یک پرده ناموس دریدی امروز که عصمت گریبان تو سر زد **ولـه** گر بخواهند از تو چون از عهد ما ای [illegible] [illegible] انتقام انچه با ما کرده

ولـه گر رب بکلیتر بلاکم کنند سزاست ناموز ترا بغیر چرا آشنا کنم **ولـه** باز دوش از انجمن ار ای حریفان بوده صبر فادت شکر دلهای پریشان بوده

صبر کی مرد ستیجان تو ز اندازه کان شکر صبر باندازه هجران بودی **ولـه** نگر دیاد من از ناز و من باین خود را دهم فریب که بر قاعده اعتماد کرد

ولـه هزیم میدهد هر خطر یار از و علاج مگر کال ساده کیهاء ما نهیده بنازی **ولـه** هر کز نظر بجانب عاشق نمیکنی دانسته که از تو شکایت نمیکند ۲

عاشق کشی از نرگس فتان تو سر زد هر فتنه که دیدیم ز چشمان تو سر زد گفتی که تو یک پرده ناموس دریدی امروز که عصمت گریبان تو سر زد

خاکم لبس که کشت بقیمت این زمان مرا کز اختلاط تو انجمن ار ادمیکشد

مولانا فکری اصل وی از قریه محلات است مردی خوش طبع و شیرین زبان بود لیکن ~~خالی از جنون~~ از کلامش جنون معلوم میشد چه ابیات وی دران نواحی که میبود شهرت دارد و این چند بیت که دیده اوراق ثبت شد از ان جمله است گویند مردی بد اعتقاد و ملحد طبیعت بود و بجا میرزا متابعان محمود پسا خانی ~~بهجرت داشت~~ دراخر بکاتب خبث باطن و پلیدی که در ذات داشت برگ تبر بری را بیوالسطم در مجلسی کارد زد و هلاک ساخت و مرتضی حسن نامی و هم دران روز دز ان خان ~~بتربیت چه فرمانید~~ بدار مکافات رسید

انتخاب اشعاره

نه از تاب تب اندر عرق جسم فکار من که دارد هر سر موی که بر حال زار من اگر خوانند فکری کافر عشق سزد زینسان که جز نام بتان هرگز نمی گردد بزبان من

۲ **ولـه** بید خویی رایم کاشکی نام نکار من که تا عاشق نکردد هیچکس بر کلعذار من **ولـه** فکری شب ستم شمع صفت سوختن نکنی کان سوخته آتش محبت بکجا رفت

۲ **ولـه** خلقی که فاصد او ز در دزدان من باشد رجوع بهاده خطا کاران من **ولـه** خواست فکری که شود پادشه عرصه اقلیم سکه در راه ملی بر ادب طلاکه

ولـه ره بیست بلعل شکرین تو کس را زان او زند بر سر خود دست اوکس را ور عجز بی لذت عشق تو چه داند این جاشنی هیچست که با شد مکس را

نکری چو شوی بعنفوان ره روی رهبار یک شاه و نگهدار یک نفس را

قاضی علای کرهرودی کرهرود از نواحی همدانست و جامع فرح بخش و دلکش است و همیشه افاضل و دانشمندان از انجا بر خاسته اند اما قاضی مشار الیه با وجود فضیلت و کمال بشیوه شاعری مخصص بوده و با خوش طبعان و اوزدان انس تمام داشته و صوارم بلهو و عیش اوقات بسرت انجام بپایان رسانیده حکایتی گویند گنجه باشا چند از مخترعات طبع صافیه ایشت والحق در وضع ان اوصاف اختراعی تازه فرموده اند اما قاضی انجا بگیتی رسیده همینست که درین اوراق مثبت شده و در طریق شاعری تتبع

انتخاب اشعاره

تو افتاب و هر جا که هست پرتو تست نکوشه کز نه تابید که است غرایبش **ولـه** بر انشان خواست عذران قدری که با پایان جفا ساخت خاک راه

ولـه اگر چه هیچ نظر تاب افتاب ندارد تو ان که در نظرت افتاب تاب ندارد کذشتی ای جوخنجر بخواب بود وازان شب [illegible]

هیچ مخصص محو هم جمال تو کردم صحیفه ایست که علت ماتمی ندارد **ولـه** هم کس بنکر کاری نبود اوعلای که ز دوده کرعکس [illegible]

۲ **ولـه** فتنه بیدار شد دیده و رعی میراند که هیچ دیده بر نرفته بوده بود دامن جان از الایش ع پاک مباد هر کرد البته عشق و غم الود بود

ولـه هم از نه میسوزند و من از وصل نالم همه را اغیار میر سند و من از یار میر **ولـه** ملکم وصل بدید هیچ تو خو کردم و داغ جو بکاشته طرف [illegible]

۲ **ولـه** شادند عالمی که مرا هم زبان عشقست دارم غمی که مایه شادی عالمیست **ولـه** ما زمهر ابلها دیکشم کار اموختیم نالها از ظلم کریه از ابر بهار اموختیم

۲ **ولـه** بنور و نه رسیدای مرده از بد که کاهی که دلرد بعدا زینکه بهای جان رو بکوتاهی **ولـه** مقاش دردل و دردم دلم را زان نمیداند که باد دامیان نهاده ام را زنهان

ولـه عرق جیا از رویش چو گوهر نظاره بارد بود افتاب بتابان کماز و شراره بارد **ولـه** من حد اندیشه ابر عشوه کران صبرانم همه جان میطلبند نه جان این همه

ولـه فی الرباعی

خوش باش علای که زنشو رستی وز دعدعه خمار و مستی رستی بیماری او بود کرفتار علاحه تو دار رفت و ز بیماری ستی رستی

مولانا مغیث اصل وی همدانست مردی شوخ و پرهیزکار بوده لیکن اکثر اوقات بسر برده و داغ عاشق کرفتار بوده شعر را خوب میگفته

ای نام تو زندگی فدای دل من وی درد و محبت تو دوای دل من ان روز که در سینه نه دمکت جاکرد عالم همه شد بعد فدای دل من

دردی خواهم که وی مداوا باشد عشقی که رفیقه بلا مهیا باشد محشور بود بعشق یار بشوم در حشرم اگر زمن تمنا باشد

ای شوخ و کوبیته دل ویران بردم وین سینه رایش و ز غم کردان بدم از نهزار عقد خواهم مردن زین درد که از دست غم جان بردم

۲ من جانم و درد ترحم من مشتم من کریه ناشیر نیم اسیر [illegible] ای عشق تراحس [illegible]

قاضی حسین از قزوین جوانی است مردی [illegible] مشهور گشت بشعر نیز [illegible]

انتخاب

[illegible]

عالم بدین و بیره کل از کلاله بهار گرفت رفاده دونه که ... [illegible]

علاو سبال کره رسند پکلم پی مرثیل ابوان ابراء روان سازد چون دل از دیده مرغی کرد کرا بیش که کران سنک سبکباری امس ... رشته ای فرایم می جون خانه های اغبار باید

جانانیان ابار بار همیم چون یکدم سه زلف خوبان بندالگه کرد او مرکب بوده ام چی گرسن قدر هوسر ... جانان بحال سیاه الکده علو عالم ۲ ... مردم زبانی

می زنبان تیغ بار بار همیم می جنت امور وجود بوصل رخش ... می طلب خاده او اوج ... اسماء ... [illegible]

مولانا طاعتی هم از خوانسارست مردی مجذوب و منقیست و از ابنای جنس بصلاحیت او کمست چنانچه از تخلص وی اینمعنی ظهور تمام دارد اما در مجلس شعر خواندن وجد بسیار میکند و کف بر دهن می ارد چنانچه مستمعان ازین حالت او ازان نحشم می پندارند والحق بعضی از منظومات وی خالی از اثری نیست و این ابیات از اشعار اوست

انتخاب

ای لازم حسن تو حیرانیها کنج غم تو باعث ویرانیها فتراک او بر حمد ثلا بیح ز زلفت شد سلسله جنبان پریشانیها **ولـه**

۲ از شعله فروز آتش جان فریاد وز عالم سوز مهر جانان فریاد از خار غم بادیه عشق فغان وز کوشه ره روی صبر هجران فریاد **ولـه**

ای یاد تو یار و غمکسار دل من دیگر فراق دار ز داد ار دل من دربای خیال تو سیاه اکر خلد خار الم زخار زار دل من **ولـه**

ای از تو فتاده کار دل من وز دست شد صبر و قرار دل من چون شمع بسوز دل کو گریه زار کرد زنکری بحال زار دل من **ولـه**

عشقت خو و وطن ساز دل پر خون شد در خلوت ال عشق تو بوقائون شد تکا این جان درو دل پر درد نماند عشق تو درون اموی جان بیرون شد **ولـه**

جانم هدف ناوک دلدوز کسیست پروانه شمع مجلس افروز کسیست این سوز که در دل اند و مستست از ان غم عشق عافیت سوز کسیست

ولـه در عشق مدار با خرد کار ایدل در قید جنون باش گرفتار ایدل این سلسله با پای مبند ایدل رفتار ایدل هزار بار ایدل

ولـه چون زلف تو دام دل بلاکسترد دلها همه در قید تصرف اورد ا فکند ز پا صبر کران تمکین را تا ناز سر از جیب کله مست برکرد **ولـه**

ای زلف تو دام دام دل غم فرسوده دل برده و رو بد دل کسی ننموده هر خط و زیب نرگس عشوه کرت شوق دکرم بر سر شوق افزوده

تا خار غمت در دل ناشاد خلید از کلبن امید کل عیش نخید درحسرت لعل امدارش بر دم دریاد یا خون دل از دیده چکید

چون نخل تو سر از جمن حسن کشید جانم بهوای نیشکر تو خشنه رمید اشکم ز پی ش فظاره زنان شد چو صبا کز دیدنی ولی بکردش نرسید

در طره ان طرفه غزال رعنا هر کاه فتد گذار است ای باد صبا برهم مزن ان سلسله از راه خطا تا ان تا انشود سلسله جنبان بلا

تا اتش شعقت بزم جلوه گرست خشک و تر کاینات از و در خطرست ای اهل سلامت حذر از من کامشب دود ز شرار اه من بر حذرست

فی الغزل اندر بکسر خیال جلوه ساز شدی کشم کز کذشتن در دل عزیز یار نکاشتم

رفاده دونه ... [illegible]

... رشند باد حوادث خللی پذیر شود منور ... [illegible]

دلی که شعله محبت درو بلند شود سپهر بلندی کرد د جو افتاب علم ...

نطامی نظری کن که کار او زیست کو مست حول شکن زلف در اح سیم ... همیشه تا کو بود رشته نطام فلک بدستیاری نا سا بزدی بحکم

طناب خیمه متاعان تو باد بیان سلسله کاینات مستحکم

سر فتاد مرا بر فضای نحر عبور صفای صبح ازل با فتح رموز حضور دریده داد برون سی قضا اری کاه ز کید جنون مبتلا بقید غرور

اگر در ربقه تقلید با نهی برون رسید بدر نه بحصوی حجور بیرون جلود مسافران هدایت ازان کرفتی کرد طریق بر خط عشق را بهر ضرور

جو گشت بادی تو بقیفیان رفیق شفیق مقام قرب رسید از ز دولت اهل دور نظر بسر حقیقت بعینه بزدای بحسن سعی و ... غبار فتور

که تا در ابند دل بصیر جلوه گری رسی عنیب طاهر دقیقه مستور درین نشیمن دانش که اسمی سر اساس ... الامستور

مولانا حشمتی از جمله شعرای معروف قصبه خوانسارست و از اقران تابعی و زلالیست ~~لیکن طبعش~~ بلکه از اکثر شعرای ان ولایت بر منزهم و فرادست متانت و شستگیست و دربعه سلامت طبع و درستی سلیقه سرامد ~~جمیع~~ شعرای طبعان انجا و این ابیات از جمله گفته اوست

گر چه در و صلم و لطف باد از ساغت که او داغ از هر فتن بر میان خواهد بودن حشمتی پر تغافل بدیت کار کر است تا تو با هیچ دگر از بار شکایت نکنی

سوختم سوختم ار بست اتوای شعله حسن جند از سینه برای ره ... نکنی بر بکش تیغ که در قتل محابا ست سیکتا هم بکش امروز که فردای ۲

نکه رحمتا نکتر تو جد جوری هست ظاهرا رخصت اظهار تمنای هست دو چون ارمیان بر صواهست بعد اوب ... ما ان کرم که جسم سالو صد بار محک

مولانا مراد او نیز مولانا سرزیست و در فن ادوار و موسیقی ثانی خواجه عبدالقادر است بلکه در این عرصه این گنبد دوار ثانی ندارد و مصنفات متقدمین متروک کرده ... بر اصول ... نقشها ... بسته از آنجمله در آهنگ ...

موسیقی دانان سابق ... [illegible]

حافظ مراد او نیز ... و در فن ادوار و موسیقی ثانی خواجه عبدالقادر است بلکه درین نواحی ثانی ندارد و مصنفات متقدمین را متروک کرده بر اصول ... نقشها و عملها ... بسته از آنجمله در آهنگ ... این شعر استاد الزمان مولانا محتشم ...

شعر [illegible]

[illegible]

مولانا سرودی [illegible]

مولانا طاعتی مولد مشار الیه نیز از قصبه جوشقان است اگرچه بعضی از خوش طبعان و جمعی از ستم ظریفان ... میدانند و اقوال و عبارات حقایق انجامش را مانند زلف خوبرویان مشوش و پریشان میخوانند ... لیکن بعقیده راقم این حروف مردی کامل ذات ستوده صفات شیعی مذهب ... صادق عقیدتست که در شیوه نظم و نثر بصفت مهارت موصوف ... منظومات ... [illegible]

[illegible]

رباعیات [illegible]

انتخاب [illegible]

قاضی علائی کرهرودی [illegible]

[illegible]

انتخاب [illegible]

وله الرباعیه [illegible]

میر معین الدین [illegible]

[illegible]

ولہ من جان و دل حزین نمیدانستم / من کر به الفین نمیدانستم / الف نام بین کلک شیخ نشان / ای صبر تر احبس نمیدانستم

کردل اسوری آن نگران دارد / وین جان هوس زان لب خندان دارد / دل که به هر چون کرده چه خواهد کردن / جان کو هم درد شوخ در میان دارد

ولہ هر چند بهره و کون نشناخته ام / [illegible] / در خاک لبوی کعبه ام رو نکنند / [illegible]

ولہ [illegible] سامان نگر / سامان چه که از تو نگر ایمان نگرست / از دود و دعا و درس قرآن [illegible] / خاموش که عزیز کی جانان نگرست

جان کرچه [illegible] / وین دیده رهی چون [illegible] / هر چند که [illegible] / خوش باش که [illegible]

ولہ ای وای [illegible] عشق جاری بکند / اوازه هر کو و دیار رسن بکند / [illegible] / از یک نگه کرم سفارش بکند

قاضی حسین از قریه [illegible] است واز فضلا و شعرای [illegible] فضیلت و سلامت طبع و استقامت ذهن [illegible]
دار السلطنه سلطانیه نزد مولانا میرزا جان تلمذ کرده و در اصناف علوم معقول و منقول مهارت تمام حاصل نموده حالا که بهر الحال در سلک افاضل زمان [illegible]
دوران منتظم است و در وطن مالوف و نواحی آنجا بامر قضا اشتغال دارد و مهام شرعیات آن عزیز را بر دلخ ملت علیه امامیه علیهم صلوات الله [illegible]
قرار میدهد و حسب [illegible] برفصل قضایا اهل [illegible] مانند اعاظم زهاد و عباد اوقات فایض البرکات را با استقامت
عبادات میگذارد و گاهی بواسطه فطرت ذاتی و [illegible] شعر گفتن مشغول میباشد واز گنجینه خاطر عاطر جواهر [illegible]
میرساند والحق در فنون شاعری ماهر است خصوصا مثنویات و رباعیات که در آن فن [illegible] است و این فقیر [illegible] رباعیات از جمله منظومات ایشان [illegible]
[illegible] که باین کمترین [illegible] اورده بود بنظر احباب رسید

مولانا تاجری واز تخلص وی حالتش معلوم میشود که تجارت کرده و ملکی بهم رسانیده واخر که اسباب و جمعیت [illegible] ایران [illegible]
هر رفته صیران فروماند باز از عراق متوجه دیار هند شد والحال در آنجا سرگردان مانده [illegible] دارد [illegible] در وادی شاعری
کاری نساخت و در آن پیشه نیز [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولہ [illegible]
ولہ [illegible]
ولہ [illegible]

مولانا شوقی از الجمهای زبان خود است و به مشقت اوقات میگذراند و همواره [illegible] بر [illegible] روزگار [illegible]
ازانجمله در صنعت نجاری مهارت تمام دارد و [illegible]
[illegible]

انتخاب اشعار

[illegible]

مولانا خضری [illegible]
[illegible]

[illegible]

مولانا نابی او نیز خوانساری است واز شعرای [illegible] بواسطه عشق در وادی شاعری قدم نهاده در سلک شعرا او را نشاطی [illegible]
بلاد العباد [illegible] رفته چندگاه در انجا علم شاعری برافراخت اما در آن اوقات که در آنجا توقف داشت [illegible]
نسبت بجناب فضائل [illegible] مولانا وحشی که ملک الشعرای آن نواحیست [illegible] بلکه نسبت بمشار الیه در مرتبه مقابل [illegible]
استاد بر [illegible] و اینمعنی بر خاطر مولانا وحشی گران آمده [illegible] مولانا [illegible]
جناب مولانا وحشی را هجو نموده [illegible] و از آن ایام تا حال در اطراف عراق در سیر است [illegible]
نتایج طبع نقاد خویش [illegible] و در شهور سنه ٩٩٠ از عراق متوجه دار السلطنه قزوین گشت [illegible] منصب تولیت موقوفات
[illegible] حال خوانسار [illegible] بوطن مالوف شتافت و در محل مراجعت این چند بیت [illegible]
والحق در شاعری طبعش نیکوست [illegible]

انتخاب غزلیات

[illegible]

ولہ [illegible]

ولہ از نوای [illegible] جدایی میکنم / بیوفایی با تو بس هم بیوفایی میکنم / رفت از کوی تو ام [illegible] / [illegible]

[illegible]

مولانا فردی او نیز از خوانسار است اما بدرویشی و فقیری و اخلاق [illegible] موصوفست و سالهاست که بصنعت شاعری
در میان اهل روزگار معروف اما اشعارش [illegible] بسیاحت مشغولست و گاهی که شعری [illegible]
از دیوان خود غزلها میخواند [illegible]
[illegible]

[illegible]

مولانا علی واصلی [illegible]
[illegible]

وصل تو روزیست که جان پر بلا بود مرا حسن ظالم سوی مصر آورد یعقوب را شد مشرف دل بوصلت بعد چندین انتظار صبر باید از بلای هجر ایوب را

از وصال کعبه مطلوب ملاقات تو بود کس بغیر از خدای کعبه مطلوب را صد کمال سوای از دست دل در دلست هر بعضی صنعت کرامت مجذوب را

ولـه باعث لطف میشود هوس سفت کدایم بهر زمرا سلطنت حالت بی‌نوایم بی‌شی مخلوق مست در اوج ما شود سوزه بزم سکینی دامن بیکسایم

ولـه با هم کار دل حاصل ره سازی نمی‌آید مرد او ناکه بکدست آواز نمی‌آید ولـه برا که دم بر بند بعد هر بار سلمی را ز لیس مجا بدارد عقل ناقص و سالمی را

ولـه نار رضوی جایی رحمت پرورد بی ننالبی شد نار حسن ضعیف من از رسته اضطراب شد لب بعتاب من برابان کشوده بکو چشم رحمت ار چه بروی عدم ده منور بی‌شد

ولـه یکبار فراموش ما خو نباشد بعنا اگر قاصد و مکتوب نباشد رحم ار که در سینه اشک و تاب سوز لیست که در خانه یعقوب نباشد

...

ولـه چون از متاع خوبی یک جو نصیب منست چون بار نارش میکشی آن حال اقرب حواهم کشیدن انتقام از هر مایه کی کرد تخم اگر باری کند در داک بکلمه

ولـه رسید تا بفنای گناه کاری ما کرد روی عذر سیه شد در مسارع ما ولـه ای در کمال رحمت لطف تو عذر خواه من ...

عین الزمان اصل وی از هرات است و بعد تتبع ... و در علوم و الحیل صنعت کمال موصوف ... بعلم اشتغال نموده ...

یارب غم تو چگونه تقریر کنم از دست لبت ... در هجر تو دو معنی تو شرم بادا در ننگی ... تقصیر کنم

سید محمد از سادات نجف است و سالهاست که از آنجا بیرون آمده در هند و کن می‌باشد ... علوم متداوله را تتبع کرده در کمال تقوی و ... معروفست

و در میان ارباب ذکا بوفا و حقیقت موصوف ... خوش طبع ... و این مختار او در کمال خوبی درین اوراق مسطور

در بعضی اوقات بشعر مشغول ... عبادت ... باید

...

مولانا ... اصل وی ... شوشتر ... از اعیان ... است که از آنجا بیرون آمده در دار السلام بغداد توطن دارد از شعرای ... علم و ...

سلیقه ممتاز و ... و جمال حالش ... فصاحت ... و مطالعه ... حقایق و دقایق و صحیفه ضمیر ...

رایق منظومات طبع لطیفش مانند جواهر ... و غزلیات ... در مکنون ... در عراق عرب

...

انتخاب غزلیاتش

...

ولـه حور و غلمان عنبر حسن و دل ...

مولانا صبری ... از شعرای ... و در شاعری ... نیکوی و لطیف ...

...

مولانا ...

...

مولانا حقیری از جملهٔ شعرای دار السلطنه تبریز و نواحی آن از اصناد بدنشر الوادر بایجانست

و در شاعری خوش‌گوی و لطیف سخنست و بغایت ظاف مشرب و نفس الامریست چنانچه در میان شعرا بحلاوت گفتار و بدایع افکار

[illegible] دیوان وقت بخدمت

رسیده دیوان اشعار قریب بشش هزار بیت تمام کرده و از آن دیوان اشعار بسیار محو اند و دیگران تعریف میکردند لیکن هیچ از آن بمذاق

خوش نمی‌آمد اما درین اوقات که جمع و ترتیب این خلاصه مشغول بر تفحص نموده اند که از آن ابیات بنظر انتخاب رسید والحق شمامت برعایت

و مضامین شیرین و مستعدان در سفاین خود ثبت کرده اند

انتخاب غزلیات

۲ باوجود بیوفاییهای او سوختن جان را بلاییهای او ۲ باعث بیگانگیها میشود بارقیبان آشناییهای او

[illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه دل چو بردی احتیاج عشق بسیار است کار خود کردی دگر بکاری در کار نیست

[illegible]

۲ نوید وصل نشد زبان زبان و نیاید که تا عجب نبست بسیار از انتظار بمیم

از لطف تو لاف بیشماری زده ام [illegible] من دست بر امنت بکاری زده ام

[illegible]

مولانا نثاری اصل وی نیز از دار السلطنه تبریز است و از شعرای مقرر است و غزل را نیکو میگوید در اوایل حال سفر اختیار کرد

ساخت و قریب بیست سال در آنجا بماند و نزد اکابر و اهالی قبول تمام یافت [illegible] چنانچه اشعارش بسمع قبول شنیدند

و خوش طبعان عراق اشعارش را در سفاین خود ثبت نمودند و در محلی که سلطان السادات امیر غیاث الدین محمد میر میران جمال الدین محمد صدر از اردوی معلی تشریف

دار المؤمنین کاشان آوردند [illegible] کاشانه را منور گردانیدند مولانای مشار الیه و قیاس انداختند در ملازمت آن سرور در زمره

[illegible]

[illegible] مولانا نثاری [illegible]

[illegible]

کرتوان نوشت اما اشعار و ابیات خوب دارد [illegible]

انتخاب غزلیات

۲ [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

[illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

مولانا حوادی بعضی که صحبت وی رسیده اند میگویند که خود میگفت که اصل من از هرات است اما اکثر مردم او را تبریزی میدانند علی ای حال مردی

شاعری خوش‌گوی و درست سخن است و در وادی غزل اسیر اکثر شعرای اذربایجانست و از سایر ساکنان بلده مذکوره بلطف طبع و حدت فهم

ممتاز و مستثناست گویند در میان فرزندان به مولانا لسانی اعتقاد تمام داشت و اشعار او را بر شعر غزل گویان شل فغانی و شهیدی و امثال ایشان

ترجیح میداد والحق طرزش بطرز مولانا لسانی موافقتی دارد و بهذا او را شاعر تر دانسته و در عاشقیها بسیار بیطالع بوده چنانچه مشهور است که نزد حافظ

پسری عاشق بود و در مدت عاشقی هرگز از او رامی و شاکر نگشت [illegible] در شهور سنه ۹۷۳ واقع

انتخاب غزلیات

ولـه درد هجران ذوق وصل از خاطر ناشاد برد [illegible] ولـه [illegible]

۲ یا صبر پیشه گیر و دگر از پیش مرو یا زاه و ناله منع دل بیقرار کن ولـه [illegible]

[illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

ولـه [illegible]

۱۳۷

محمود بیک سالم همانا از اکابرزادهای ابجاست و طبعش بمثنوی مایلترست ... در جواب مولانا ... گفته

... و شعر و قوت ... خصوصا مثنوی مرتبه ایست ... معرفت و کمال ...

در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه دارد ... کتاب یوسف و زلیخا ...

... لطافت ابیات آن مثنوی ... ابیات ...

... ابیات ... اکتفا نموده

ولاک یک جفا ایش خلق ... که چندین ملک ... ولـه ... کم صبوری ...

ولـه ... ولـه ...

ولـه ... ولـه ...

ای محبت کم کرده در دل او کارکن · با من آن افسرده مهر سنگدل را یار کن
بار قیبان الفت ... ان همه ...

... کیفیت عیش ... کیفیت من ...

... در عشق تو بوده کام ناکامی ...

مولانا شکیبی اصل وی از دار السلطنه تبریزست و ... طبعش در شاعری مرتبه عالی ... و فیما بین او ...

نزاع شد غزلی از خود ... ان غزل را ... جواب ... بوجه حسن ...

نگفته وان غزل اینست غزل هرچه ... پنداری · همه کس ... پنداری

من دل خسته ... ای ... پنداری

... شکیبی ... پنداری

اما بغیر ازین ... دیوان ... اشعار ...

کرد ... انتخاب ...

ولـه ... ولـه ...

ولـه ...

خواجه ...

میرزا ...

۱۳۹

مولانا وصالی از اوسط الناس تبریز ... بود ... ارادت ...

ارادت ... مسطور ...

۲ لطف پیش ... تا بکی ...

۲ ولـه ... ولـه ...

ولـه کاری ... رقیب ... ولـه ...

ولـه ... ولـه ... نامیدی ...

ولـه روی جانان ... ولـه ...

ولـه ... ولـه ...

رقیب ... بین ...

مولانا برکی او نیز ... طبیعت ... عیاش ... بوده ...

... ولکن تا غایت ... بعد ازین چون مطالعه

ان ... ابیات ... خواهد شد انتخاب اشعاره

تا دل ... بشکن ... چند ...

... ولـه ...

۲ ولـه ... ولـه ...

ولـه ... ولـه ...

...

مولانا حیدری ... تبریز ... تجارت اشتغال دارد ...

... اقامت ...

طبعش ... ابیات ...

انتخاب ...

ولہ ترم از ابر و هوای رو منم کرده نا امید اگر بجنبد دبانک وکباده تو
ولہ مبین بنامه عصیان و روسیاهی ما ببین بناله وزاری و عذر خواهی ما
لبی که پیوسته بهم داغ غفت بر تن ما شده از داغ تو یکسان تن ویرانه ما ولہ ازان خوابم نشان از منم مردم او برورا
دماغ جان مشتاقان معطر شد چه حالت این مگر باد صبا بر هم زد آن زلف سمن بو را ولہ
کرده هشیاران عالم را لب مست خراب فتنه در چشم تو پنهان محو مستی در شراب ولہ
لطف او عامست عدل انعام او معتبر است در دو عالم کر قصوری هست از تقصیر ماست ولہ
ولہ یا رب ای آرام جان بیقرار من کجاست یا رب ای اسایش چشم فکار من کجاست
ولہ موی زولیده که بر روی من میسر باشد موی ژولیده مکو خار بن دستیست
ولہ بجز از جان بستهان زلف دوتا مست در عشق تو واقف ار بشان ما ست
دل بزلف سیاهی گرفتارست که روز روشن من چون شب تار ست
خاک این ویرانه محنت سرا اغشته با خون دلست کهی این ویرانه دل بندد کهی کو غافلست
ولہ خاطر از پرتو خورشید رخت حاجیست بجز توانی سو که رامم که آرای مست

حرف اللام

[illegible]

مولانا [illegible]

انتخاب

میر صادق

انتخاب

مولانا معروف

مولانا [illegible]

انتخاب

مولانا صبوحی

انتخاب

مولانا ثنائی

[illegible]

چلبی بیک فارغ تخلص تبریزی ۱۴۸

که صورت آدمی انسان بدی — احمد و بوجهل خود یکسان بدی — نقش بر دیوار مثل آدم است — بنگر از صورت چه چیز او کم است
جان کم است آن صورت با تاب را — رو بجو آن گوهر نایاب را — و در حقیقت کیفیت این صفات اگر سریع الزوال بود از احوال گویند
و اگر بطی الزوال باشد آنرا ملکه خوانند پس هر صفت که بر نفس ملکه شود خلق باشد از اخلاق او و آن هم طبیعی باشد و هم عادتی زیرا که مداومت
بر امور طبیعت ذاتی شود و از این جهت گفته اند مصرع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست
پیوسته جویای مقام معهود است یعنی طالب وصول عالم علوی اما هر کس را علم و شعور بر این طلب و این ارزو محیط نبود و نتواند بود پس هر کرا
از سعادت ازلی صفات ملکیه غالب بود اخلاق جمیله اش زیادت گردد تا عروج کرده بملاء اعلا برسد و مرتبه یابد که لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر صورت حال او باشد و هر کرا از شقاوت اصلی صفت شیطنت بر او غالب بود اخلاق ردیه اش فزون گردد تا مرتبه
انسانی بکلی زوال کند و بدرجه ادنی حیوانی و سبعی رسد و در حقیقت تمثیل کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء ظاهر شادی نما و باطن اندوه
فزا باشد و معنی آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین بیان احوالش گردد و در ظاهر بشکل انسان نماید
اما در حقیقت نه انسان بود در دنیا نزد خواص مردود و مطرود باشد و در عقبا مستوجب عذاب الیم و مستحق نار جحیم شود و از آنکه هر دو صفت
مساوی بود مثل احبث الناس المساوی در شانش وارد باشد اعوذ بالله من سوء نقمته ونلجأ برحمته ورضاه وکرمه پس جهد کن ای سالک
که در این سرای فانی چند روزی که مهلت زندگانی داری سیرت پسندیده کاملان متقین گزینی و صفات حمیده را ذاتی طبیعت گردانی تا در آن جهان
که سرای خلود و منزل مکافات است از نکال و عذاب ابدی رستگار و ایمن باشی رباعیه [illegible]
[illegible] اما نتایج طبع نقاد جلبی بیک اگرچه اندکیست بواسطه آنکه در این روزی
در این فن شروع نموده لکن معانی عجیب و افکار غریب تخصیص در غزل بر لوح اعتبار نقش فرموده فارغ تخلص [illegible] بواسطه آنکه در عاشقی سر بلند است
و این ابیات مختار که هر بیت از آن مثال اختریست درخشنده از غزلیات او [illegible] سعادتمند

انتخاب غزلیات

[illegible]

[illegible]

محمود بیک فسونی اوبیز از ترکمانان تبریزیست · و از جملهٔ فضلا ایست که درین زودی علم شهرت برافراشته · و در جمع اجلهٔ شعرا او را بابی ... [illegible]
انشا بخطاب تمام حاصل یافته · و ایضا قبل از سیاحت در مجامع و تالیف این کتاب حسن حال در جمع شعرا انجامند گور نکرده بود · لکن درین ایام چند ازین اشعار
پسندیده وی بنظر مطالعه راقم این حروف رسید که لازم و فرض شد در قاعدهٔ تذکره نویسی که اسم نامی و اشعار گرامی آنجناب را در اوراق این خلاصه درج نماید
و بعضی از صفات کمال و نعوت جلال آنجناب را جهت تزئین این اوراق بنظر ناظران رساند · و با وجود آنکه بسعادت ملازمت آنجناب فایز نگشته
و بشرف مشاهده و مخالطت وی در نیافته · این حدیث در میان جان ... [illegible] میگوید **شعر** میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست [illegible]

[illegible]

مولانا کمال الدین حسین سهوی از جملهٔ خوبان و نیکان دار السلطنهٔ تبریزست · و در وادی خط شاگرد مولانا محمد حسین است که در زمان
خود در تعلیم یاد نیامده · و اکثر بلاد عراق و خراسان ... [illegible] · و در ان وادی چنان بود که قلم و تعلیق را ... [illegible]
مطلع ... [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

قاضی وافی از اصیل‌زادگان تبریز است بکمال حسب و جمال نسب در آن دیار شهرت داشت و در جمیع اکابر و اهالی آنجا منظور بوده بزرگ ارباب دولت روزگار میگذاشت گویند در صغر سن بکسب فضائل و کمال توجه پیدا کرده حاوی فنون استعداد گشت و در ابتدا جوانی بمطالعه صحبت جوانان بسعی کمتر اراده نموده ... از اکثر موزونان آن ولایت درگذشت و الحق در اندک زمانی بمرتبه شعرا متین و فضلا فضیلت گستر فایز گردید و اشعار و صنعت آثارش اهل الانشاد در بلچان و حیاریه عراق رسید و مستعدان ابیات برگزیده اش بسمع اعتقاد شنودند و در سفاین و غزلیات خود ثبت نمودند اما چون جناب قاضی مشار الیه را جانب شرب و لوندی بر اطراف تقوی و متقیدی غالب بوده از وادی قضا کناره گیری نمود خود را دور گردانید و در مدت العمر بشغل مشغول گشته باندک زرعی که داشت و تجار اتجا جهت وی معاملات مینمودند اوقات بپایان رسانید و در اواخر احوال از قید علاقه که جدای نیز رسته تنها وجود میگذشت و با جوانان و امردان بصحبت نهان مشغول بوده ایام حیاتش بروجه هوا و هوس میگذشت لاجرم در ایام جوانی بر دست امردی ... در خانه خود بسبب آنکه بیک دست شل بوده و قدرت ممانعت نبود مقتول گردید و در زمره خاموشان وادی عدم در آمده در ... حقیقی منزل گزیند و این فقیر در حوالی ... و شعرا ... داد و ابیات از آن عبارت ... در این خلاصه ثبت افتاد ...

انتخاب غزلیات

...

چندگاه دیگر در اردوی معلی در خدمت ... و کالت ... اوقات گذرانید ... کاشان خرامید و الحال که سنه ۹۹۲ هجریست در کاشانه ساکن است ... و از شاه طبع لطیفش چند بیت و چند رباعی درین خلاصه مسطور است و بعضی از آنها بر السنه و افواه مستعدان مذکور

انتخاب غزلیات

...

مولانا فانی اصل وی از دار السلطنه مذکور است و در میان شعرای سابق بلطافت طبع مشهور در فن غزل اشعار خوب دارد و ابیات مرغوب از او در سفاین مستعدان بیش پیدا میشود اما بواسطه مشارکت تخلص اکثر آنها بنام امیر علیشیر شهرت دارد زیرا که تخلص مشار الیه در شعر فارسی فانیست و مشارکت در تخلص باین کان ... و نکته بیند بود و ... مردی نیکو خلق و کریم الطبع بوده و بجوانان میل تمام داشته چنانچه علی الدوام در صحبت او خوبرویان خاص میبودند و از وی نفع و احسان میرسیدند و بسبب سخاوت که در جبلت داشت اکابر و اهالی نیز بادی ملاقات میکردند ... [illegible] ... که تا موازی ... تومان ... اصفهان ... رحلت نمود ... [illegible] ... و این اشعار ... از اوست

انتخاب غزلیات

...

مولانا معروف از اصیل‌زادگان آنجاست معاصر فانی بوده و بر اهل استقبال نموده و طبعی در غایت روانی داشته و سوای این دو مطلع شعری دیگر از وی بنظر نرسیده

شعر

...

مولانا جابنی تبریزی الاصلست و از شعرای متعزل آنجاست و در میان اقران بحلیه فصاحت و بلاغت مزین و ... از اشعار او مطلعی باین کمینه رسیده و درین اوراق ثبت کرده شد

شعر

...

مولانا طفیلی گویند اصلش از ممالک جهانشاه بوده و در تبریز توطن نموده این مطلع از اوست

شعر

...

مولانا قوی مردی عامی بوده و در علم شعر و قافیه دعوی قدرت و مهارت مینموده و اکثر اوقات پای بند عشق نیز میبوده و در آن حال اشعار نیکو از طبعش سر زده اما در شعرش قافیه غلط بسیار است و این مطلع از اشعار او در شمار

شعر

...

حسن بیک عجزی تبریزی الاصلست و از اقران صبوری و مولانا او متوطنست لیکن طبعش بر ابرار ... مردی شوخ طبع و ترک شیوه است و در تبریز و نواحی آن ... بعنوان خوش گوئی و شاعری روزگار میگذرانید و بواسطه آنکه اکثر اوقات بقید محبتی گرفتار است ... اشعار عاشقانه از حزن خاطر بوجه خوب برسانیده و دیگر فضایل و کمالات دعوی میکند ... سلاطین را اختیار کرده اوقات ... بسر میبرد ... و این اشعار از ... مذکور است و در سفاین مستعدان مثبت و مسطور

انتخاب غزلیات

...

قرار بود بیارم که بی رخش نزنم — پیا اجل مکن از یار شرمسار مرا

بکشت باغ تماشا بغربیان مراتب او — برو بجنت اندوه خود گذار مرا

ولـه ویرانه شد سرای دل او خوی ... — زرنگ بهشت گوشه ویرانه ...

کرا بجفا کشتن کند مهربانی بار ... — که کام دار ...

مولانا صافی

تبریزی الاصلست ودایم الاوقات قلندرست وسیاحت میکند ودرز ... ارباب سوال سلوک مینماید لیکن دنیا ومافیها یکجو نزد او اعتبار ندارد واین مطلع از وست **شعر**

از جهان تنگ آمدم ... — خانه دلگیرست ... ۲

مولانا صبرفی

از اصیل زادگان ... آنجاست واز شعرای سابق آنجاست وبا مولانا فانی وسولانا معروف قرین بوده ودر وادی سخنوری تتبع خواجه آصفی نموده ... ومانند اعاظم زنا دعلی الدوام بریاضات وعبادات اشتغال صرف میشود ... واشعار دلپذیر وسخنان عالمگیر ... وابیات هموار وغزلیات آبدار بسیار دارد ... واین غزل از وست **شعر**

سواد عمر مرا خط کشید دست اجل — جو بر صحیفه روایش خط ... دیدم

حو غنچه سر بگریبان کشیده ... — زنگی دمشتن ... دیدم

ولـه سرو اگر لاف زند با قد ... — اره از ... کند ... دیدم

مولانا وقوعی

از شعرای تازه هست وزبان وقوع نیکو تتبع نموده ... ودر ویلیت درویش نفس ومتواضع وبحسن خلق موصوف وبسرعت فهم وجودت طبیعت درمیان شعرای آنجا معروف ... ودر سلک شعرای آنجا ... واز شعرای که دران نواحی تازه درعرصه سخنوری قدم نهاده اند ... چه درکشف حالات عشق ونکات معشوق زبانی شافی وبیانی وافی دارد واین اشعار از نتایج طبع اوست ...

انتخاب غزلیاتش

۲ ولـه ...

انتخاب اشعار

ولـه ای الونا ... ۲

جعفر بیگ

تبریزی الاصلست وهمانا از سادات آنجاست اگرچه در شیوه شاعری ... اما ... از دیگران بجا ... دارد وطبعش نیز ... واقعست همواره اشعار ... ولاویز شعرا واستادان سخن ... ودر هیچ مجلسی ... و... قابل خوش طبعی ونکته پردازی ... واین قطعه بهجت او ... گفته **شعر**

ظاهرا انکل ... — بر چینش نشان مقبلیست ۲

... ودر طرز غزل نیز طبعش ... دارد واین ... از نتایج طبع اوست

حکیم ابوطالب

او نیز از اصیل زادگان تبریز است واز شعرای ... درسلک شعرای کرام انتظام دارد وهمواره غزلیات ... طبعش درفن غزل ... وصحبتش نیز مرغوب ... صورت اعتقاد ... ومرتبه را ... اشعار بلند

8

ان دل که دروجای حزینی بود نماند راحت طلبی که دل دیگر کن **خواجه امیربیک مهر** از نژاد شیخ غیاث الدین محمد کججی است که قریه ایست

من اعمال تبریز اما مولد این جناب قصبه نطنز است و در زمان خود سرحلقه وزرا و ارجمند نویسان روزگار و قدوه مستوفیان کبار بود و در حفظ سیاق و علم دفتر و حساب

بی همتا بسیار بود در ایام جوانی بتحصیل کمالات و تکمیل استعدادات بجد و جهد تمام مشغول بود و بسبب استعداد اصلی باندک سعی قصب السبق از اقران و امثال

خود در ربود اتفاقا باردوی خاقان جم جاه ابوالمظفر شاه طهماسب شتافت و در اندک زمانی بمناصب عالیه رسیده در سلک امرا و وزرا و سایر ارکان دولت

انتظام یافت و چون مشار الیه از علم حساب بشیوه کفایت امور دیوان و استخراج اموال از رعایا وقوف تمام داشت در ان ایام پادشاه گیتی دار امور کلی

ممالک محروسه را بوقوف و تفویض او و نیز از خود بتقصیر راضی نگشته ... در جمیع امور سلطنت ظاهر بود القصه روز بروز کار خواجه مشار الیه از پایه بپایه

و از درجه بدرجه ترقی یافت تا انکه مهم بانجا انجامید که بجلس از ارباب قلم طلب صلاح و رضای او مهمی نتوانست ساخت لاجرم اهل غرض و حسودان ...

عرصه و ران حسد برده بعرض نواب اعلی رسانیدند که خواجه مشار الیه در علم اعداد و تکسیر وقوف تمام دارد و همیشه اشکال مثلث و مربع کشیده با خود

میدارد و نیز درین اوقات متحیر افتاب مشغول میباشد اگرچه خاقان جم جاه چندگاه طریق اغماض و علم شعار ساخت و ان سخنان ...

محل بوده ناشنیده انگاشت لکن در ان ایام جناب خواجه مشار الیه بر علی چند اقدام نموده که متعلقه بهمه سخنان بود از انجمله دوات ... کرده

و قلم را زرد ساخته در بنا کوش میگذاشت و اکثر اوقات لباسهای زرد و رنگ ... میپوشید و در ایام صیقلی که از تیغ و طلا ساخته بود ...

میدید لاجرم نواب اعلی بواسطه امری که از اهل اعداد و ارباب تسخیر داشت از وی متوهم گشته در ان ایام که تیغ خراسان قرشاد خواجه مشار الیه

گرفت و در قلعه الموت محبوس ساخت و این قضیه در شهور سنه ۹۶۵ موافق ... صورت یافت و ان بیچاره بقیه العمر در ان حبس ... در شهور

سنه ۹۸۳ که اخر زمان دولت خاقان جنت مکان بود در ان قلعه درگذشت و این ابیات که از نتایج طبع انجناب بود درین خلاصه ثبت گشت **شعر**

اگر کویم نال قامت الهوست مدیغ | وگر کویم سر زلفت بود بدست بیرنج
این چند را نیز باو منسوب میکنند | در غمت بگریستم جایی که طوفان برخاست
شکایت چون کنم از چشم فتنه انگیزت | که گر کویم نرا بالای چشم ابروست مسیح
بکلس نشست بلبن ناکه گریبان برخاست | این قطعه نیز ازو محفوظ کنند

۲ ای خواجه دارد هر طرف ... | هر چیز میکون بتوان میکنند رود
۲ ان رشته را متاب که دو ما که سود | در عقده هیچ که نتوانیش گشود
امروز ... که نکو ... کسی | ...
هر چند گفت و گوی ... | ...
۲ بسود نیست ... | نخی جان ... که بتوانیش ... رود
۲ ... | لیک ... رضا ... شود

میرزا کافی اصل وی از قصبه ارد و باد است من اعمال اذربایجان

و از برگزیدگان انجاست بحسن صورت و صفای سیرت موصوف بود و بفضیلت و دانش مخصوص و در علم انشا در میان منشیان مشهور و معروف

چنانچه سالها منصب انشای شاه گیتی پناه بوی تعلق داشت و در سلک وزرا و امرای حضرت در ... رایت تقرب برمی افراشت مطلق ازو بتقریب

رسید و جهت یادگار درین خلاصه ثبت کردیم **شعر** بر که سودای تو صبر از دل شیدا ... که گشت ... ما

میرزا صادق اصل وی نیز از ارد و باد است و از مردم نیکو اعتقاد انجاست بحلاوت گفتار و بدایع اطوار و وفور اخلاق

حمیده و کثرت صفات پسندیده بی شبه و نظیر بود و همواره در مجلس اعلای خاقان جنت مکان سخن سازی و نکته پردازی اشتغال مینمود طبعی

صاف و ادراکی عالی داشت و در ان اوقات که در ارد وی همایون بود ... بغایت خوب ... روزگار میگذاشت اما بواسطه علت

سستی که ازو بوجود امد بواسطه ان بهند ... ورزید ... و در شهور سنه ۹۷۸ متوجه دیار هند شده در ان نواحی رحل اقامت انداخت

۱۶۱

قزوین

اصل پنجم در ذکر شعرای دار السلطنه قزوین خصوصا بعضی از شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار و وزرای عالیمقدار

که در زمان خاقان جنت مکان ابوالمظفر شاه طهماسب روح الله روحه در ان بلده جنت نشان میبودند و گاهی بواسطه موزونیت طبع بوادی

نظم میل مینمودند از انجمله **سلطان ابراهیم میرزا** فرزند ارجمند شاهزاده مشرع لقا ظهیر الدین بهرام میرزا صفوی است و از جانب مادر بسلاطین

شروان میرسد و ان شاهزاده بود که بعلو همت و منزلت و وفور فضل و منقبت موصوف و بلطف طبع و جود دست نهی در میان اولاد شاهزاده فریدون بلکه

سایر شاهزادگان خاقان جنت مکان معروف • جناب او مقصد افاضل و اکابر نامدار و استان او ملجاء اهالی و مستعدان روزگار • همواره

همت عالیش بافاضت بر و احسان مصروف و خاطر خطیرش باشاعت کرم و امثال ان مشعوف • رای رزینش مقدمه صبح اقبال و نظم متینش چهره

سحر حلال خط مشکینش جواهر فی درج و کتابتش فی درج لفظ لطیفش کواکب فی بروج و لآلی فی درج نظر مبارکش اثر بر اهل استعداد مثل

تثلیث سعدین منبع برکات نظر بر اهل اقرب قران نحسین • منظرش از روی سعادت و ابتهاج مشتری سیما طالع و اختر سرش از وجه اعتلا و ارتفاع

قرین اوج جوزا • تربیتش افتاب ولی بر اقلیم و امرا اراک شامل • ادرار عاطفتش سحاب کردار بر حاضر و بادی باطل • وحید مانند یگانه

دوران و نادر زمان بود خصوصا در خط نسخ تعلیق و در فن موسیقی که بدایع میرزا مینمود • بصحبت شعرا و مؤنس طبعان میل فراوان داشت و در مجلس

شریفش اکثر اوقات مستعدان و موسیقی دانان حاضر شده بهمت عنایت ایشان همت بر انعامات شاهانه میگماشت • در بدایت سن صبا بر دامن

تربیت و شفقت مخدومه زمان و نور حدیقه عالمیان شاهزاده سلطانم بردایه مضجعها پرورش می یافت و در ظل عاطفت ان معصومه دوران

روزگار میگذرانید و ان مریم حضرت ناموس دایم الاوقات نزد خاقان خجسته خصال و بر ام میستود و در حسن افعال او و قبح اعمال شاهزاده مظفر لوا

اسمعیل میرزا سخنان بعرض میرسانید لاجرم پادشاه سکندر حشم نسبت بانحضرت انقدر محبت پیدا کرد که موجب رشک شاهزاده مشار الیه

و دیگر اولاد عظام گردید القصه بعد از رسیدن بسن رشد بشرف دامادی خاقان سلیمان مکان اختصاص یافت و ایالت مشهد مقدس و نواحی

طوس بوی رجوع شد و چون ان شاهزاده گیتی افروز بمساعدت بخت فیروز بان دیار خرامید مدت دوازده سال بعضی اوقات در مشهد و اندکی مدت

در سبزوار اوقات بپایان رسانید • و در ان مدت گاهی بلوازم فرمان فرمایی اشتغال نموده علم عدل و احسان در اطراف خراسان بر می افراشت

و گاهی بهدیه شعرا و ظرفا و همنشینی جوانان خوش عذار بسر برده خطی تمام از زندگانی بر میداشت اما در خلال این احوال ان شاهزاده را صورتی عجیب

و واقعه غریب روی نمود شرح ان حال بر سبیل اجمال انکه او را مطلوبی بود محمد تقی نام که نسبش بزمره کرام سبزوار اتصال می یافت و در ان سالی که شاهزاده

از مشهد بسبزوار خرامید مشار الیه بخدمت انحضرت رسید و منظور نظر عاطفت و احسان گشت القصه مدتی در ملازمت ان شاهزاده شرایط نیکو خدمتی

بجای می اورد و از پرتو التفات عاشق وی اقتباس انوار التفات و عنایات میکرد و با وجود حرمت و اجلال ان شاهزاده را در عشق وی چنان حالتی

روی نموده بود که اگر بالفرض لحظه از رویت محروم ماندی روحش از قفس بدن پرواز نمودی اتفاقا شبی بطریق عادت در مجلس بزم نموده با فیوان

با میرزا رفاقت نمود و در ان شب انکه از عادت بواسطه مبالغه شاهزاده بیشتر تناول فرمود ناگاه مزاج موفور الابتهاج ان سرو ریحان تغییر پذیرفت

و بر عاشق خود اظهار رنجش نموده از مجلس بدر امد و صبحگاه همان شب ایام حیاتش بسر امد • افتاب سپهر محبوبی از برج حسن و خوبی

بمغرب فنا غروب نمود • و نیز ارکان معشوقی از اوج ناز و استغنا بر حضیض انتقال فرمود • از مشاهده این حال جناب میرزا ... ناله و فریاد ... سیلاب

خون از فواره دیده اش روان گردید • و در ان شب سحاب بموافقت ان شاهزاده باران عیان گردانیده مضمون این رباعی گویا گردید **رباعیه** خاکی

امشب ز غم فراق ان مهر گسل سر بر زانو نهاده نالان من و دل چندان که گریم گریه بر خاک قدش گر خون دو دیده ام یا دل باید بگل القصه روز دیگر

ملازمان و قورچیان ان شاهزاده بتجهیز و تکفین ان سلسله جنبان بهشت پرداختند و جسد نشش برداشته در موضعی نیکو مدفون ساختند و از ان قضیه

حزنان اثر ملال بر خاطر مبارک ان شاهزاده باوفا ظاهر گشت که بعد الیوم کسی او را ... و شکفته ندید و دایم الاوقات بمضمون این مصرع ...

سیار کاتب ... جان ... کرده ... در اسطار ... باشد ... کن

۱۶۳

رباعیه جز دین دوست دیدار نرا مکن بیجان و جهان جان و جهان را مکن جانم ز برای وصل او میبایست حوالی امید وصل جان را مکن

و این قضیه در اواخر سنه تسع و سبعین و تسعمایه بوقوع پیوست • و بعد از اندک مدتی از این تاریخ شاهزاده از حکومت سبزوار معزول گردید و بسبب غزلیت

و جان بود که در ومحی از اوقات کتابتی بیکی از شاهزادگان عظام نوشته بود و نام شاهزاده سعادت انتما ابوالفتح سلطان محمد میرزا را در انجناب ... ساختم

چون ان کتابت بتقریبی بنظر اشرف همایون رسید از وی رنجیده خاطر گشته ان شاهزاده را از ایالت سبزوار معزول گردانید و هم در ان ایام حکم همایون بشرف

نفاذ یافته ان شاهزاده از سبزوار بدار السلطنه قزوین خرامید و بعد از حصول باردوی معلا و تقبیل پایه سریر پادشاه فرمان فرما ان شاهزاده منظور نظر عنایت

واقع اثر کردید مربی مجالس انس و جلیس بساط قرب گردید و هم درین سال چون وفور قابلیت و کمال استعداد ش بر ضمیر انور همایون واضح شد ان شاهزاده را

بمناصب عالی سرافراز گردانید و در بعضی اوقات منصب دیوان بیگی یافته در ایوان عدل مقیم بر جمیع امرای عظام نشست و تا شهور سنه ۹۸۳

که اخر زمان خاقان گیتی پناه بود حال ان شاهزاده بر منوال جان داشت و بعد از انکه ان حضرت عازم سفر اخرت گشت و بسبب منازعتی که در میان

امرای استاجلو و دیگر ایماقات بود قضیه سلطان حیدر میرزا بوقوع پیوست سلطان ابراهیم میرزا در دار السلطنه قزوین بود و چون شاه اسمعیل از قلعه

بیرون امد ان شاهزاده بواسطه هراسی که از ان پادشاه داشت میخواست که سایه اقبال بر حدود سیستان و قندهار اندازد شاید که چندروزی جان

خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند مقارن این حال حکم از ان پادشاه کیتی ستان بقزوین رسید و تمام شاهزادگان خصوصا سلطان ابراهیم میرزا را

از جانب خود مطمئن گردانید و چون ان پادشاه کشورستان عنان عزیمت بسمت سریر سلطنت منعطف ساخت و در ضمان دولت و اقبال

بدار السلطنه قزوین رسید شاهزاده ابراهیم میرزا را بیشتر از برادران منظور نظر مرحمت ساخته فرمود که بهر شهر از بلاد عراق که خواهد بتیول ان شاهزاده مقرر

نمایند و چون شاهزاده تعریف و توصیف دار المؤمنین کاشان شنیده بود کاشان را اختیار نمود و هم در ان زودی دار و غگی ان بلده را بالله خود حسین جان بیگ

ترکمان تفویض فرمود و خود در سلک مقربان استان سلطنت اشیان ساکن شده علم مجالست بر افراخت و بیشتر اوقات فرزند سعادت رای

بمصاحبت ان پادشاه مرجاه گذرانیده همت بر رضای او میگماشت گویند در ان اوقات رباعی بر زبان الهام بیانش جاری گردید که بر شرح بیوفایی

دنیا و عدم اعتبار عالم فنا اشتمال داشت و ان رباعی این است **رباعیه** این دور فلک که کارزاری نکند بی واسطه قصد دلفگاری نکند

این طور که او بقصد با ستمگر سنگ که بکام غیر کاری نکند مقارن این حال در اثنای خبر فوت برادر ارجمندش شاهزاده سعادت انتما سلطان حسین

میرزا از قندهار بوی رسید و این خبر محنت اثر بیشتر از بیشتر در ان شاهزاده اثر کرده یکبارگی دل از دنیا برداشت و صدور لوازم سوگواری و ماتم

مصیبت داری تقدیم رسانیده با طعام طعام و ضیافت کلام قیام و اقدام فرمود و در ان چند روز شاه والا قدر بپرسش شاهزاده امده در ظاهر

اظهار کلفت و حزن نمود اما در باطن عزم انتقام زمان سابق جزم فرمود و برین قیاس روز بروز درباره شاهزاده سخنان میگفت که امرا و ارکان دولت

اراده قتل ان شاهزاده از ان پادشاه سفاک میفهمیدند و سلطان ابراهیم میرزا نیز برین حالت اطلاع یافته مانند صیدی که در دام صیاد افتد و بحکم تسلیم

جان دیگر نزاندن در فرمان داده مترصد قتل میبود تا انکه در اول ذیحجه سنه ۹۸۵ ان پادشاه از کمال قساوت قلب و کثرت عداوت روزی از روی عمد و اراده

تمخال سلطان خالوی شاهزاده عالمیان بریکان خان را طلب نموده فرمود تا پیش شاهزاده رفته انچه مقتضای رای اش باشد در قتل شاهزاده بتقدیم رساند

مولاجله تمخال سلطان بنابر عداوتی که بان شاهزاده داشت با جمعی از ملازمان خود بخانه شاهزاده رفت و چون خبر جان ان افتاد زبان از گفتار و پای

از رفتار باز مانده اثار رنج و اندوه بر بشره همایونش ظاهر گشت و جماعتی که همراه تمخال سلطان بودند پیش رفته زه کمان بر حلق ان شاهزاده افکندند و در حجم

شمع حیاتش را انطفا دادند **شعر** دزد لیست چرخ نقب زن اندر سرای عمر ای بیمروت قامت او چه بنامدست درچامه کبود فلک بین و سر بدان

کین خطا جز سر ایم ماتم بنامدست و شاه اسمعیل در ان چند روز سایر برادران و شاهزادگان را حکم قتل نمود و ان پادشاه جز عاقبت بجهت شغل سلطنت

مهمان شاهزاده که در فضایل و کمالات نظیر نداشت و یازده پادشاهزاده دیگر که بعضی در عنفوان جوانی و بعضی در ایام صبا و اوان نزدگان قتل نمود دایم

دولت و زمان سلطنتش زیاده از هشت ماه امتداد نیافت خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین **شعر**

[illegible]

روزگار همه کس زکردار بترس / اگر دست بر همه آفاق دسترس باشد / هم روزگار بر اسعفت و کرد کار گرفت / زوال دولت تقدیر یکی نفس باشد

نه کرد کار بتدبیر خلق کار کند / نه روزگار بزمان هیچکس باشد

اما چون نهال نوبخش آن شاهزاده ملایکمکان بصرصر قهرمان پادشاه زمان از پای در افتاد و دری افتاب درخشش برج احسان بوسلطه رشک حسودان از اوج کمال بحضیض وبال رسید. حلیله جلیله آن بزرگوار و صبیه معصومه آن شاهزاده عالیتبار بدست اضطراب لباس شکیبایی پاره پاره ساختند و نفایس اجناس و جواهر و جمیع اثاث آن شاهزاده را بالتمام سوخته و شکسته بباد فنا بر دادند و بعد از آن جمیع ملازمان و غلامان آن شاهزاده جمع گشته [illegible]

[illegible]

میرزا سلمان اصل انجاب [illegible] وارث بزرگزادهای صاحب شان انجاست و سلسله نسبش بجابر بن عبدالله انصاری میرسد و بزرگواری او همگنان مقر و معترف [illegible] و در بدو حال در شیراز [illegible]

[illegible]

سلطان مصطفی میرزا درمیان اولاد خاقان جنت مکان علیین آشیان بمکارم اخلاق و جمال ظاهر آراسته بود و بتشیید اساس عدل و انصاف و انتساخ قواعد ظلم و اعتساف سرامد اولاد پادشاه گیتی ستان میبود بحسن صورت و کمال سیرت امتیاز تمام داشت و لطافت طبع و درستی سلیقه یکتای عصر [illegible]

[illegible]

وطبعش در لطافت ظرافت و شوخی او دهنش در شعر ... و اشعار ابدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان میبود و این همه ابیات که در اجوبه شعرا گفته در زمان دولت شاه این ... و ... این مد ...

ساقی اگر نه پرده ... | میکشت ... چیست
بلبل اگر نه مست گلستان ... | گر نیست عشق ...
[illegible]

قاضی حسن عبدالرزاق از سادات سیفیست و قاضی تخلص میکند حاوی علوم ظاهری و جامع فنون باطنی بود و در نظم اشعار از سایر بلغا و ... در میدان تحفه ... اما بجهت خوش طبعان او را بخلاف اعتقاد شیعه میکنند و از وی با نکار ... اشعار بسیار از شعرا بسیار ... نیکو ... سیار است الحاصل بر نظر راقم رسیده ... که درین اوراق مثبت شد

باز قیبان طرح گشت باغ وهوا کرده | بهر قتل محبوب ... بیدا کرده
دل بر ... نهادم ... که از | خود پشیمان ... کرده
یافتم معقود ... | تا درون جان غم فرسوده ام جا کرده **ولــه**
دل نهادم بفراق تو ... | رفتم ... ز ...
[illegible]

حاجی اسمعیل عجمی بجودت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم و اتصاف بفضایل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی سرامد شعرا با اب الجنة بود و طلاقت لسان و فصاحت بیان و ... قوت ... براماثل و نظرا فایق میبود چنانچه گویند عبارات متون و شروح مصنفین را در حالت ... و پیوسته ... با مردم خوش طبع ... صحبت ... مینگاشت در شهور سنه ۹۲۵ از قزوین متوجه دیار هند شد و چون بمشهد رضا صلوات ... علیه رسید ... در انجا ماند و بعد از ... ار عدم ... حال ... گشت ... گشت و این ... موضع ...

تا چشم ترحم ... افتاده | کی میشود ... کار افتاده
کو ... نظر ... افتاده **ولــه**
[illegible]

علی بیک دده از ... شاملوست و در زمان خاقان جنت مکان دده سلطان شاهزاده مربع الزمان میرزا بود و در ... وان نواحی ... شاهزاده سعادت اثار ... حکومت مینمود

مولانا قزوینی قزوینی الاصل است و بعطاری اوقات میگذرانید و همواره اشعار رنگین و ابیات ... دلنشین بر لوح بیان مینگارد ... از حد شعر خود دارد ... الحق در فن غزل ... بر وجه وجیه ... در حالت عشق ... توجیه ... و در شعر ... سلم خوش طبعان انجا این ابیات ... طبع اوست که ...

خوش انکه ... فنا ... | تا ... کرد باشد
از خلق ... | گر ... زرد باشد
ولــه ... | ... **ولــه** ...
[illegible]

قاضی میرک ... تخلص میکند و در ملازمت و مصاحبت قاضی جهان سیفی میبود ... و ... کا ... و ... فاضل ... خوش طبع ... و ... نیکو فرموده از انجمله این مطلع ... مشهور است

غلو شوق نگر ... هنوز | ... دیده ام براه بود | ... ۲

مولانا طلخی او نیز از شعرای ... الجنه است ... از اقران ... بوده ... صحبت ... و اشعار ... در بازار قزوین ... بعطاری ... مشغول ... است

در سر بازار عشق ... | ... | بهر ... | ... نامرادیها
[illegible]

شیخ محمد امین از بزرگ زادگان قزوینست فصاحت و بلاغت تمام دارد و شعر را نیکو میگفت ...

... قوت از جا دراورد | ... از پا دراورد | چه شد ... | ... از پا دراورد
۲ همین ... تنها ... | ... تنها دراورد

[illegible]

قاضی نورالدین اصل وی از ولایت صفاهانست اما در دار السلطنهٔ قزوین نشو و نما یافته و از عظمای تلامذهٔ خواجه افضل الدین ترکه بود در علم و دانش ممتاز و مستثناست و جمال حالش بحلیهٔ فصاحت و بلاغت مزین و محلی خاطر خطیرش محل نقوش مسایل فروع و اصول و صحیفهٔ ضمیر منیرش مهبط انوار فضایل معقول و منقول ۰ اگرچه قاضی مشار الیه در شیوهٔ شاعری چندین زودی قدم نهاده و در آن فن کم بضاعتست اما آنچه گفته خوب گفته ابیات بلند و سخنان دلپسندش بر السنه و افواه مذکور گشته و اهل فضل او را در شاعری مسلم میدارند لیکن بعضی از ستم ظریفان که بصحبت مشار الیه رسیده‌اند میگویند که بحث در بر میرسد و کاهی مسایل دقیقه و سخنان مشکله و فا نیکند و گویا این طور سخن گفتن از روی ستم ظریفی و حسدست چه بسیار دور مینماید که شخصی سالها در سلوک سبیل علم طی مراتب نموده باشد و مظهر کمالات عالیه و مجمع استعدادات وافیه گشته باشد و بر اسرار حقایق و غوامض علوم اطلاع حاصل کرده باشد درک مقالات اهل فضل نکند و از فهم و تعلم آن عاجز آید **شعر** خرم کسی که کرد نظر در عمل خویش مشغول شد بعیب خود از عیب دیگران

آلوده دید دامن خود دست باز داشت از شرم ذیل خواهش از جیب دیگران

...

ولوع ضمیرش صاف از زنگ غبار جور و تعدی و عدم انصاف ۰ بخصایص فضایل عدل و احسان و دانش و کرم ۰ ...

که بوسیلهٔ عزیز و تمیز بر شرع بذیر نشود لیکن شمه از کرایم صفات و جلایل ابیات آن پادشاه ملک ملکات ...

...

خواجه افضل الدین محمد ترکه مولانا بغدادی الجلال مولد آنجناب دار السلطنه صفاهانست و در عالم قدرش قاضی حبیب الله ترکه است که سالهای دراز

بمنصب قضاء دار السلطنه مذکور اوقات شریف مصروف میساخت و انتساب قاضی حبیب الله بجناب صاحب ولایت خواجه صاین الدین علی ترکه میرسد

که علو شانش در میان علما و عرفا از زمان شاهرخ سلطان انار الله برهانه کالشمس فی وسط السما هویداست و تصنیف شرح فصوص الحکم و شرح قصیده ابن

فارض که از جمله تصنیفات آن خواجه بزرگوار است شاهد این معنی است المخواجه افضل الدین محمد در فن علوم علامه عصر عالم و قدوه علمای زمان است

وجودت ذهن موصوف و بنهایت درک و حسن سلیقه معروف در علم حکمت و کلام و اصول فقه و بیان بلکه در سایر فنون عقلی و نقلی از علما و فضلای زمان افضل

همواره اصحاب درس و فتوی مشمول مرحمت شامله اش میباشند و ارباب علم و تقوی از رشحات فیاض شریف اقتباس انوار سعادت مینمایند **شعر**

۲ گردون کند سپهر اعلی فضل فضلا و فضل افضل از هر ملکی بهای تسبیح آوازه ابد که افضل افضل ۲ و آنجناب در اوایل حال در وطن

بتحصیل اشتغال داشت و بالاخره بدار المؤمنین کاشان شتافته در درس حضرت ملاذ العلما مولانا ابو الحسن که در فنون علوم مکنونات که ادرج ابو علی و مولانا

نصیر الدین طوسی مخفی بود و در نظر درک آنجناب جلوه ظهور داشت تحت ترکیب کمالات گذاشت و قریب چهار سال شرایط تلمذ بجای آورده

تمامی فنون معقولات بدرجه کمال ترفع وارتقا یافت و در وقت اکتساب علم حدیث و فقه بیاسچه بعراق عرب رفته مدتی در مشهد غروی علی ساکنها السلام

برای تصحیح عقاید دینیه و تنقیح مسایل یقینیه قیام و اقدام نمود و بعد از آن از آنجا متوجه دیار شام شده مدتی نیز در آن اطراف بتحقیقات

افزوده و هم در آن سفر بگزاردن حج الاسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز گشته در شهور سنه ۹۶۷ بدین طرف مراجعت نمود

القصه بعد از آنکه جامع کمالات و حاوی فضایل و استعدادات گشته بود و در فن علوم معقول و منقول سرامد علمای عصر شده باردوی خاقان جم جاه ابو المظفر

شتافت و در دار السلطنه قزوین رحل اقامت انداخته همت بر درس و افاده گماشت علی الجمله چون کمال قابلیت و استعداد و صلاحیتش بر ضمیر منیر خاقان

مغفور ظاهر گشت ... سلطنه اعلی الحال آن خواجه فضیلت انتساب در آنکه ...

چنانچه در اکثر اوقات علمای دانشور را بمعارضه و مناظره مشار الیه در بوته تجربه نهاده سبکه ایشان ملاحظه مینمود و متاع فضیلت گستر ایجاد و مباحثه دیگر

در کوره حضرت گداخته نقد تمام عیار شاه ... بر محک امتحان شاه ... سمر بود ... صیت ... بامصار و اطراف آفاق

رسیده از عراق و فارس و کرمان و خراسان و اران و آذربایجان طلبه علم و اهل استعداد بامید کسب ... متوجه دار السلطنه قزوین گشته و در ملازمت و درس

آن خواجه قدسی خصال رایت مفاخرت برافراشتند و در زمان صدارت امیر محمد یوسف منصب قضاء عسکر و نوشتن فتاوی ...

کردید و بر خواهش ... رد ... منصب ... بر فیصل قضایای شرعیه گماشت و احکام شرع شریف

مطابق واقع فصل داده کمال امانت و دیانت ظاهر ساخت و در شهور سنه ۹۷۶ که امیر محمد یوسف از امر صدارت معزول گردید آنجناب

از آن منصب استعفا فرموده تا آخر زمان خاقان سکندر نشان ... ب آنکه مقید بمنصبی باشد بملازمت سده سنیه سلطنت اوقات میگذرانید و ...

خاصه آن پادشاه گیتی پناه ... شرعیه از شایبه ... ساخته ... بعد از فوت آنحضرت در زمان شاه اسمعیل با میرزا مخدوم شریفی

که در مذهب اهل سنت و جماعت بغایت متعصب بود معارضه نمود و مجادله شده ... بر آیین شیخ ... تقریر نموده ... ساخت

بر تمامی اهل علم و فضل ظاهر گردید و بواسطه اظهار کمال عقیده و حقیت مذهب ائمه ... پادشاه بر مذهب ... مانده

تمامی ایام سلطنت ... در کمال ... روزگار گذرانید و چون سلطنت از آن پادشاه بسلطان محمد پادشاه ... معدلت شعار

انتقال یافت منصب تدریس مشهد مقدس رضویه برای ... معوض شد و بعد از وصول ... قیام نمود ... بواسطه فترت ...

... المجالس مراجعت فرمود ... از غایت اعزاز و احترام و نیابت اجلال و اکرام ... دار السلطنه مذکور شریعت

... از طلبه علم و شعرا و اکابر و اهالی ... فایض الجود ایشان مستفیض و ... بوده ...

اصفهان

میر شجاعا علاء الدین محمود خلیفه رفع الله تعالی شانه و قدره از اجله سادات و نقبای دار السلطنه صفاهانست و اب عن جد بخلیفه الله

متولی مشهد رضاست صلوات الله علیه که این دو رباعی از جمله نتایج طبع اوست **رباعیه** ... ۲

۲ تا گفت که پروانه خویشتن کردم ... میسوزیم اگر ... **ایضا له** ... ماه لقا میسوزیم

زان شمع شب افروز جدا میسوزیم پروانه که سوخت بود نزدیک شمع من دور ز شمع خود چرا میسوزیم ۲ آنحضرت سیادت و نقابت

پناه مشار الیه از جمله خلفا و نقبای انجابست و ... امتیاز تمام یافته چنانچه جامع بسیار از فضایل

نفسانی گشته و در اکثر علوم مهارت بالا کلام حاصل کرده و سالهاست که در دار السلطنه مذکور بدرس و افاده قیام و اقدام مینماید و طلبه علم

و اشراف عراق بآستان فضیلت آشیانش مرجع و ملاذ میسازند و شعرا و اهل استحقاق ملازمتش را مقصد و مطلب میدانند ...

چون پدر مشفق بقدر همت میزبانی مینماید و ... برادر مهربان مرهم و دارو میسر ساخته ... والحق ... بحسن خلق

و کثرت تواضع آراسته است و بجمال ظاهر و کمال باطن پیراسته و در سخاوت و کرم ... و در لطف و احسان بی‌نظیر است

و با وجود این فضایل بلطافت طبع و بلندی فهم موصوفست و باستقامت ذهن و درستی سلیقه معروف اگرچه آنحضرت را از جمله

شعرا شمردن ... و رفعت شان آنجناب زیاده از آنست که در سلک اهل نظم ذکر او کنند لیکن بواسطه آنکه طبعش بشاعری بسیار

مایل است و با وجود اشتغال بیشمار ... اکثر اوقات بنظم غزلهای رنگین مشغولی مینماید و ابیات

دلنشین از گنجینه طبع وقاد بعرصه ظهور میآرد و ... دیوان نیز ترتیب فرموده محتوی بر سه هزار بیت و در آن کتاب بلاغت نشان

اقسام اشعار از قصیده و غزل و رباعی و معما ثبت نموده ... این اوراق را بنام نامی ... زینت داده

... در زمستانی که بدار السلطنه صفاهان رفته بود و در آن خطه دلپذیر بجهت جمع اشعار اقامت ساخته خیال مطالعه دیوان

مشار الیه ... انتخاب ... القصه چون دیوان آنحضرت طلب کردم ... نزدیک ... بوده

بودند که هیچ کتابی ... چنان نسخه همراه بود که بعوض ...

دیوان گرامی توان داد ... از مطالعه تمام آن اشعار محروم ماندم ... عرض از این سخن آنست که اگر سخنوری ...

بلندی از آنحضرت یافت شود که درین خلاصه ... حمل بر تقصیر ... و ما علی السایل غیر السؤال

انتخاب غزلیات

... طبع آنجناب رباعیات و غزلیات ... که درین ولا جهت تنزیه خاطر مرقوم کلک لطایف نگار ساخته والحق ...

در طور شاعری رایت بلاغت و سخنوری و علم فصاحت و نکته پروری برافراخته ...

و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم امید واری بکمال مکرمت کردگاری آنکه ... ذات ... جامع کمالات

کمالات انسانی از آفات آخر الزمان مصون بوده ... حصول انواع آمال و امانی ... روزگار ...

و همواره از رشحات سحاب کلک گوهر بار و قطرات خامه گوهر نثار ریاض فضل و بلاغت و گلزار سخن و فصاحت را ناضر و ریان گرداند

انتخاب رباعیات

... شادم که ز غم ... ببستند لب ... دادند

گر عالم عافیت گرفتند ز من ... **وله** ...

صبح طرب ... **وله** ...

آتش در زن ... **وله** ... ۲

۲ عالم ... **وله** ...

در پرده ... **وله** ... در عشق خیال کام خام است ای دل ناکامی عشق ...

ناکامی ... **وله** ... عشقش ...

افتادی ... **وله** ...

ولہ پشیمان شد از قتلم پشیمان خواهمش دیدن   وزین بر اختلاطها بر لبان خواهمش دیدن

ولہ بزیر خاک بگیرد قرار کشته عشق   اگر نه نام تو باشد نوشته کفنش

ادلی تو لاف یاران او از در طور افکند   گر از روی وصال خود اغیار یاد افکند

زر ساقیا بدرا طلب در راه دیگر یاران بود   کان دو سحر نابت کند دین مهر روی افکند

برج ماه گر عکسی از آن زهره جبین افکند   از رشک رخش خورشید بر روی زمین افکند

آنها که بنگر تو همه هوش شدند   یکبار ز دست رفته بیهوش شدند

ولہ دارد همه کس از ستمگر کافر کیش   گر دیده او دور شوم یاد از خویش

ولہ از دوری تو لوا روایت حکنم   از درد فراق او حکایت حکنم

امیر جلال الدین حسن

طول الله تعالی ایام افضاله او نیز از کبار سادات صفاهانست و پسر میر ابو الفتوح و برادر زاده میر فضل الله است که سالها در زمان خاقان جنت مکان وزارت و حکومت صفاهان تعلق بوی داشت و پدرش نیز مدتها ناظر بیوتات پادشاه جنت مکان غفران پناه بود اما مخدوم زاده مشار الیه با وجود کمال حسب و نسب بصفای طبیعت و جودت قریحت و تزکیه نفس نفیس و تصفیه خاطر شریف و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل ندارد چنانچه ... اخلاق حمیده و کثرت اطوار پسندیده ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولــه از جفا صورا و خلق را چه رسوا کرده — بوالعجب شوخی دیدی اوقات کرده — بر لب خواهش نهادم مهر صد مهر کوتو — از برای هر طلب عذری مهیا کرده

ولــه طرح بزم دوش غیر از آفت جانم نبود — دلکشا جای بجز چاک گریبانم نبود — سینه سوزان بود و سیار پیدا از مژگان من — شعله آتش کریه در چشم گریانم نبود

غیر ماتم بود و او با ملتفت عشق میشود — فکر کردم جز جدای هم درمانم نبود

اقا شاه علی رنانی

رنان ولایتیست از جمله ولایات صفاهان وجای فرح بخش و دلکشاست و اصل ایشان از آنجاست و از تمکنه صفا دید و اکابر دار السلطنه مذکور بکثرت مال و زیادتی جاه ... اعتبار تمام دارد در اوایل سن شباب ... [illegible]

... [illegible]

انتخاب

غزلیات

بکجاست اشک ... [illegible]

2 ولــه ... [illegible]

---

2 ... [illegible] ولــه ... [illegible]

ولــه ... [illegible]

ولــه عشقی دارم که عشق عشقی بهم درد — دردی خواهم که تاب آن نا ادرد — تا دیر ازان بمانده نام و نشان — وان زود برآورد ز بنیاد دم کرد

خواجه محمد رضا فکری

او نیز مرد ... آدمی ذات حمیده صفات و در وادی سیاق و عمل ارباب قلم صاحب وقوف ... و درستی سلیقه موصوف اگرچه درین زودی در طریق شاعری قدم نهاده اما ابیات خوب از طبع وقادش سر زده ... شاعری و تحفوری بهره مند است ... [illegible]

انتخاب

... [illegible]

ولمن الغزلیات

... [illegible]

ولمن الرباعیات

... [illegible]

چون زلف تو دل ... باز [illegible]

مولانا کلامی مردی خوش طبع و شیرین تحنث و با وجود مردم قیافه مقبول طبایع اهالی و اکابر اعیانست طبعش در نظم غزل خوشست و ابیات نیک دارد اما تربیت شعر خود بسیار میکند و از آن جهت از خود طبعان عنفت بسیار میکند و در شاعری اعتقاد او که تصور تواند کرد جد تمام دارد و اوقات را بالتمام صرف آن وادی میکند چنانچه اوقاتش از آن عمر میگذرد ... و با وجود طمع اکابر و اهالی ... میکند ... و الحق این شیوه از او بسیار خوش مینماید ...

[illegible]

انتخاب

[illegible]

[illegible]

مولانا داعی [illegible]

انتخاب

[illegible]

غازی صفاهانی الاصلست و دایم سیاحت میکند و در لباس فقرا و اهل تجرید بسر میبرد و با اخلاق و اوصاف درویشانه آراسته است و از دنیا وجه کفاف پرداخته ... و معانی نازک از او سر زده کالا و انست که ابو سلطه تغیر زبان در صورت ... دیوان او ظهور دارد و اکثر ... تمام مینماید و از انتها بغزل شروع مینماید و این چند بیت از اشعار وادی عرفانست

انتخاب

اگر شود رخ شکار ... سوار صف ... بشکند

قیامت کو که چون من بزبان کردم حقوق من

[illegible]

مولانا باباشاه [illegible]

[illegible]

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم … سر حق با ورق شعبده ملحق نکنیم
اسمان کنجی ارباب هنر میگیرد … تکیه ان به که برین سقف معلق نکنیم

امولانا … [illegible] … بنده … ودر سلک شعرای … حالت … عرفان و … [illegible]

… [illegible] …

انتخاب اشعار

کسی که ترک دو عالم نکرد عاشق نیست … بغیر مرد مجرد عشق لایق نیست

کرد از ازل افتاب عشق طلوع … راه عشق … صادق نیست
نشان عشق … [illegible]

[illegible]

مولانا شکیبی

[illegible]

انتخاب

[illegible]

این چه دردست ضمیری که بتو رو اورد … زانکه یکدم غم نتوان یافت که بر جان تو هست
ولہ بهشت کنجایش یکی … [illegible]

ولہ مقیم کوی ترا از بهشت ننگ است … کدام بهشت که بهشت … [illegible]

ولہ جز ترک مراد در دو جهان سلطنتی نیست … چون ملک تجرد سفر ملکیتی نیست

زان پیش نبود … [illegible]

ولہ اندر نظر عشق جوان … [illegible]

ولہ تا دیده … [illegible]

ولہ از کبر باید … [illegible]

حرف الدال والذال والراء الی العین

جاوید … [illegible] … هر دو عالم

انان که در ره غیرت حسن تو میزنند … از رشک دوستی تو با خویش دشمنند

ولہ [illegible]

[illegible]

در بستر جنایت … کامیاب … [illegible]

ولہ [illegible]

ولہ هذه القصیدة المسمی بعزدوس الرضا در جواب خاقانی

نه هر کس را بود عقلی رموز عشق را یابد … نه هر کس را فنائی رود … [illegible]

[illegible]

[illegible]

انتخاب صنایع و جواب بدایع

[illegible]

مولانا زین الدین علی نقی ادام الله تعالی ظلال جلاله از شعرای مقرر زمان خودست • مردیست شاعر طبیعت و درویشی پاکیزه و صحیح صادق عقیدت • شعرش در میان مردم زمان و فصحای دوران اشتهار بقول از وصف بیان کرده • و در نواحی عراق و آذربایجان و اکثر بلاد الهند و اطراف خراسان ابیات بلند و منظومات دلپسندش انتشار بیش از حد یافته • و اهل مراق اطوار و اشعار وی را بسیار معتقدند چنانچه مولانا نیز طریقهٔ تتبع سعی نموده میکند و اکثر احباب تا کسی دخل بقبول شعرش کنند دیگران از آنکس سیر نخبند مجاری تمثال آیه • و الحق طرز شاعری بستهٔ طرز لطافت طبع و سلاست تخیل و حدت ذهن و انافکارش معلوم میشود و از اشعارش پاکیزگی الفاظ و درستی معانی و شوخی طبیعت قابل ظاهر میگردد حضور صاحب مطلع که بدو اتفاق بار برست

شعر

می پرسیم که نکوئی بیدار چه میکنی • خاک ادعی فراق تو بر سر چه میکنی

اما در این اوقات که سن شریف آن جناب از سبعین متجاوز گشته فقیر کثیر التقصیر در دار السلطنه صفاهان بجهت ترتیب و جمع اشعار و انتخاب هر چند تجسس و استطلاع نمایم که از نتیجهٔ طبع و قادش جوهری ساطع ظهور رسد که در سلک درر منظومات سابقش انتظام توان داد پیدا نمیشود • و گویا ذوق و حالتش از امثال این سخنان تبدیل گردیده • و حالیا دیگر ورای دخل الواقع کمالی در صورت درویشی و شاعری را بیشتر رسیده • شیوهٔ درویشی و عزلت نیز با این صفات حمیده جمع نموده • و بهذا توفیق عزت و کرامت بین الناس یافته چنانچه در میان ارباب سخن متقدم زمان • و در رفعت مکان • و تحفظ شان • و شایستگی امتیاز بین الاقران ممتاز و مستثناست • و حال او در طهارت نفس • و لطافت عجیب ذات بشرح و توضیح محتاج نیست • و چون در ایام جوانی همگی روزگار فرخنده آثار را به تحصیل علوم صوفیه و تحقیق معارف یقینیه • و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل حقیقیه صرف نموده اند • و تمامی اوقات ستوده صفات را باستطلاع اسرار و دقایق علوم نامعلوم • و استنباط حقایق امور نامفهوم میگذرانیده لاجرم بر طبق من طلب شیئا وجد وجد لوح ضمیر فیضش بغوررسش اینکه در طریق

میدان مجاز تالف نماید و بر صراط المجاز قنطرة الحقیقه توقف فرماید • بر براق همت نشسته بهدایت عنایت ازل از میدان الالش محبت مجازی گذشته و بساحت قرب اساسش مودت حقیقی پیوسته • و باین نوا آوازه در افکند له رباعیه چون کرد ظهور یار با حسن و جمال عاشق شد و رسید عشق بکمال شادم که زامتزاج محبت احد گشتم همه عشق و عشق را نبست زوال و این کمال نیز از هدایت بازلیست که آنجناب را حاصل شده باعث برین صفات کمال و محرک برین سعوت حال بغیر از مرتبه وصلت اصلی و سوی تجلی پرتو انوار نفحات عنایت الهی چیز دیگر نیست مصرع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد تجلا عاشقیست در روش صوفی و فطن • و شاعریست در منش نازک سخن • بلکه صلاح افکار منتقدمین از فکر صایبش بمنزله الشفا و نقاوه اشعار متاخرین از حضائر طبع نافذش نشاده • و مصداق این دعوی و محقق این معنی دو دیوان غزلیست که بمنزله دو گواه عدالت که در سلک نظم کشیده قریب بهفت هزار بیت در غایت روانی و سلاست و در نهایت جودت لطافت و جودت عبارت • و همچنین از منظومات این قبیل ارباب سخن کتاب مثنوی است مسمی بزبدة الافکار که در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی علیه الرحمه شروع ترتیب یافته و در آن کتاب معانی خوب و خیالات مرغوب انگیخته و بهر اکبری که از رای مرور بزد گفته محتاج بشرح و توصیف نیست • و دیوان قصاید که در سن وقوف بعضی از افات را تکمیل آن صرف نموده قریب بهار هزار بیت داخل منظومات وی است • القصه اشعار بلاغت آثارش مشهورست و اما شعله آهش بر السنه و افواه مذکور • و لسبب کثرت مهارت در اصناف سخن از غزل و مثنوی و قصاید و قطعه و رباعی شکوه گفته و فی الواقع سلاست و لطافت سخن را بمرتبه رسانیده که کس حسن را بقلم نتوان آورد چه صحیفه خیال معنی موضع بموت دقایق عالم بالاشرع • و باطلا بر ضفدع سمات ضمیرش بمثل نقوش حقایق کشیده قطعه از شعر او دقایق تبیان میبن کسیست و زنظم او حقایق عرفان معبر است لا قسام شعر از غزلیات و مثنوی ذات ملک صفاتش با حفظ او فرست

انتخاب غزلیاته

کفتم که مکر روی تو در خواب ببینم افسوس که در دیده من خواب نمانده‌ست نیکی چکنم چکنم صبر برین درد صبری که مرا بود درین باب نماندست ولـه

مرا بشوق تو از خویش بیخبر دارد محبتی که بکیفیت شراب نیست بجرم عشق زتیغ کم التفات تو کسی کرکشته شود خالی از ثواب نیست ولـه

بهانه جوی وجز بر ستم مدار تو نیست مدارم از تو امید وفا که کار تو نیست عجب که فایده یابد از حیات ابد خضر که کشته شمشیر ابدار تو نیست

بخوی تند خود ای شوخ بر مخیز ای جفا که میرسد از حد باختیار تو نیست رسوز سینه نیکی کجا خبر دارد کسی که سوخته داغ انتظار تو نیست ولـه

زان رخ و کوشه نقاب بهر کوشه تماشای است نکران باش که رت دیده بینای است من و کوی بهشت مبرا ازره زاهد بتوار زلف اکر ستر این جای است ٢

باش کوی تو ز ارباب مطلبان بزم وصال بهر جنون صفتان کوشه صحرای است دل سوی کوشه رضوان نکشد یار از خوش بود کشت چمن کر کرم [illegible] ٢

ولـه ای مسیحا نفس ای لعل دلجوی تو کجاست کا مبخشی زلب [illegible] فزای تو کجاست در دل هر که بود مهر و وفا پیدا شد شد دلم کرم بمهر تو وفای تو کجاست

نیست خالی ز کسی این تو جای لیکن در جهان کس نشد آگاه که جای تو کجاست

حرف الدال

جز دل پرخون ز عشق و چشم خونبار نماند او نماند هیچ و دیگر تاب انتظارم نماند از خیال دیدنش یک لحظه خالی نیستم وه که هیچ از زندگی جز فکر بسیارم نماند

[illegible]

خون جگر از دیده روانست بروبم | پیش که روم درد دل خود بکه گویم | در عاشقی ای ورطه غم راه بدر نیست | کس شاد درین وادی پر خوف و خطر نیست

زاد ره عشاق بجز خون جگر نیست | همراه درین راه بجز آه سحر نیست | شب همه این طایفه جز سوز جگر نیست | القصه بجز محنت و غم چیز دگر نیست

[illegible]

یارب مکن آزاد ازین بند مرا | ... | ولـه

[illegible]

مولانا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه [illegible]

[illegible]

ولکن دران طرز اشعار پسندیده خیالش خالی از غزلیات دیگران است و افکار ستوده مقالش زیب جمال ابیات همکنان و الحق در شیوه سلوک
صاحب طرز خاصه است و طریق شکوه گری را خوب تتبع کرده چنانچه انجه گفته مشهور گشته و دران قسم سخن ابیات او را در جانب سلامت طبع و
لطافت بیان احتیاج تعریف و توصیف نیست و بعضی علوم رسمی را تکمیل کرده و اطوار مرضیه و اخلاق حمیده درویشانه را نیکو دانسته
و در سلوک سیر درویشی و علم ادوار و موسیقی نیز با مهارت و صفات و کمالات که لازم ذات خوش طبعان باشد بسیار دارد از انجمله
عوامض رسوم ناپسندیده خلایق که خوش بهمان ازاد رایند نیکو معلوم نموده و قواعد عقاید ناستوده اکابر که ظرفا بر مضامین ان اطلاع
پیدا کنند خوب دانسته و مضامین اشغال همکنان که دیگران ...

مولانا اشرف اصل وی از اردستان است که داخل قصبات صفاهان است اما در کاشان متاهل است و متوطن بجانب طبع و در سلیقه و لطافت
ذهن و کثرت قابلیت و وجود ...

انتخاب غزلیات

[illegible]

فصل دوم از اجل سیم در ذکر شعرای دار الامان کرمان و نواحی دیار هندوستان از انجمله

امیر شمس الدین محمد صدر اصل وی از ولایت کرمانست از قصبه خبیص و از اعاظم سادات انجاست و درگاه وی قدوه اعیان

و بمزید علم و دانش از سایر سادات صاحب سعادات امتیاز و مستثناست مدتها در وطن مالوف تا وفات عجسته ساعات ابا و اجداد وظایف طاعات مصروف میداشت و در تتبع سنن سنیه اجداد کرام خویش کوشیده نقوش تالیف و تصنیف بر صحایف روزگار نگاشت

در اوایل زمان خاقانی جنت مکان از جانب کرمان بدار المومنین کاشان تشریف اوردند و در کاروانسرای مولانا خلیل عطار که در بیرون

عطار بود نزول اجلال فرموده و این کمینه بملازمت ایشان سرافراز شد و چند روزی که در انجانب تشریف داشتند از صحبت کثیر الفیض ایشان بهره مند گردید

و در شیوه سخن از اقسام فضایل و کمالات بهره تمام دارد و بجودت طبع و لطافت ذهن موصوف است و اشعار لطیف ... بسلامت معانی

و درستی الفاظ زینت و افکار متینش در نظر مستعدان مطبوع و مستحسن و این چند بیت از انجمله است

انتخاب غزلیاته

ای خوشتر ان جذبه عشق که دل از ما برد ... ورد دل ما همه اندیشه فردا ببرد

تحفه عشق تو هر لحظه نکو نامی را ... بار سالوس و دستار و در سوا برد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سید ابو القاسم کاهی اصل وی از سادات گلستان صفاهانست و پدرش اباء و اجداد او در محلی که امیر کبیر امیر تیمور گورکان صفاهان را حکم قتل کرد

ایشان از شهر بیرون امده بمعسکر امیر تیمور رفت و امیر تیمور بآن ایشان انواع عنایت و التفات مبذول داشت تا انکه در ماوراء النهر در شهر

سمرقند متوطن گشتند اما سید مشار الیه در کوهی که یکی از ولایات انجاست متولد شده و در همان جا نشو و نما یافته و در ملازمت مولانا جامی انواع فضایل حاصل کرده

که این مطلع از جمله نتایج طبع اوست **شعر** گل گل شکفته دست تو از داغ عاشقی ... کلدسته ایست اما ز باغ عاشقی ... اما سید قاسم بعد

[illegible]

انتخاب [illegible]

[illegible]

ولـه دید هندو زلفش لطیف بخواب دامنش بگرفت و شد در اضطراب اضطرابش بس که در دل کار کرد در زبانش عجب بر بیدار کرد

نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه دمد بر کمر کوهسار هشت نبات است که گردون دون بر سر چوب آورد آن گل برون

سه خسرو افزون آمد به بنگال که سنّاز عدلشان دار الامان بود یکی محمود شاهنشاه گجرات که محمود دولت خود نوجوان بود

دوم اسلام شه سلطان دهلی که در هندوستان صاحب قران بود سیم امد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود

زمین تاریخ فوت این سه خسرو چه میپرسی زوال خسروان بود ولـه میرزا حسان بود کل گلشن خوب لیکن سوی رضوان الجنس المکنون شد

... [illegible]

ولـه [illegible]

مولانا نیازی

اصل وی از بخاراست لیکن خود قبول ندارد و میفرماید که از جهانم علای حالی مردی فاضل و کامل است و اکثر علوم وقوف دارد و در شعر و علم عروض و قافیه در میان یاران کار معروف سالهاست که از وطن بیرون آمده در دهلی میباشد و فضلا و مستعدان آن طرف تحسین او را در فصاحت و بلاغت مسلم میدارند و در اکثر فنون خصوصا معما و در علم موسیقی مشار الیه ... [illegible]

از سادات ایجاست ... [illegible]

... [illegible]

یادگار بیگ حالتی

از کاملیت و مالی و لایعنی ... صاحب فضل و خوش طبع است و مستعدان آن دیار در فصاحت و بلاغت او را بی نظیر میدانند

و این چند بیت از اشعار عزو بیت آثار او ... خوانند

یک اجل جو جوی تو نا مهربان گرفت | جان ترک دل نمود و غم ترک جان گرفت
گفتم که پای صبر رکویت روان کنم | طفل سرشک راه من ناتوان گرفت

... [illegible]

محمد حسین بقایی

پسر یادگار بیگ است جوانی فاضل و شعر شناس است و بوی شاعری از سخنان او به دماغ میرسد ... از استعارتش مفهوم میگردد ... [illegible]

... [illegible]

از درد فراقت من دیوانه بریع | در گوشه ویرانه من مانع از آنست
در عشق تو هر آنکه عالم ببریدیم | سر رشته مهر تو همین محکم از آنست

ولـه بر روی جوانش ... | تا کرم کند سلسله اهل جنون را
ولـه ... | ... [illegible]

ولـه نازنگی بند برپای نگار من نهند | دام موی راه اسطار من نهند

... [illegible]

مولانا مرشدی برادر مولانا جلال سبهیست مردی کم سخن و صاحب حالت طریق تصوف و طرز خمول و گوشه نشینی جاهایست بر قواعد و ختم و سمع وارد لکن رایحهٔ سوخته و الحال در سلک اکابر متصوفه روزگار انتظام دارد و مانند اعاظم مشایخ بزرگوار علاء الدوله [illegible] و صنوف عبادات اوقات میگذارد و در اثنای سلوک اشعار ابدار از غزل و قصیده و رباعی بر لوح اعتبار نقش میفرماید و مردم [illegible] نسبت بمولانا ارادت تمام و عقیدت لا کلام دارند چنانچه بعضی از مستعدان و جمع کثیر از سالکان طریق تصوف او را نیاز بر زمین ارادتش سوده و دست التماس در دامن متابعتش زده بالتفات و ملاقاتش افتخار و مباهات مینمایند اما فقیر حقیر تا غایت بصحبت ایشان نرسیده و از حقیقت حالاتش چنانکه باید اطلاع پیدا نکرده و لهذا یک قصیده و اندکی از غزلیات و رباعیات که بر السنه و افواه مذکور بود اکتفا نمود

انتخاب اشعار

فدائی اصل وی از دار الامان کرمانست مردی خوش خلق و نیکو سیرت بوده و در طریق فراستورش عیوان و بخت واقع شده و در ان وادی اصیق زمان بحوت
و در فن انشا نیز مرتبه عالی داشته در اوایل حال در وطن بکسب افضال مشغول بوده و بعد از آن گاهی در یزد و گاهی در کرمان بسر برده و در اواخر در یزد داعی حق را لبیک اجابت گفته

نه جور رست تیغ تو بجو نا بزده | رنگ کشتن با نقشها ز اسیر زده
تا مراد و راز رخنت کاشانه مسکنت | ام انشا بهر شب بلاد سوز مست

من دیوانه مردم وحشت ویرانه دارم | ز حال خویش ام خار و من افسانه دارم
ز دام عشق مرغ دل چون کریزد | کرو تیغ کو تیغ تو کشش چون نریزد

چشم مست که مراد ادعا کاری داد | شب تر اخواب و مرا بخت بیداری داد
بیداد دل فتادم زکرشمه چو افت | چه کر کرم افتاد هم چوان بلا افتاد ۲

...

عطایی اصل وی از اردستانست و از شعرای جدید است ...

هوس این حریف که خو با بلا تواند کرد | ...
مرو کران تو دل هم کاری دارم | ...

صبوحی ...

۲۲۵ **انتخاب ... غزلیات**

حرف التاء

۲۲۷

حرف اللام

ولہ

حرف النون

ولہ

حرف الواو

حرف المیم

ولہ

ولہ

ولہ فی الرباعیات

ولـه شاها کرم تو از کان بکشاد دست   تیر تو که زاسمان بکشاد دست   این صفه دربن کشاد کی داد بدست   از دیده نو دل جهان بکشاد دست

ولـه درویش زجود تو توانگر شود کرده   بر دل ز قبول تو دلاور کردد   زر در کف تو بخاک ماند لکن   کر دست بخاک بر نهی زر کردد

ولـه ای کرده بدرد بیدوا جای دل من   از عشق تو در جای جای دل من   یکروز بخنده ز رضای دل من   اینست و ازین بتر سزای دل من

ولـه ای رفته که زبون نکه سوی تو من   خوشدل شده ام بدین ز روی تو من   روز روی جو اکه شد ز خوی تو من   کر مشک شوی هم نکشم بوی تو من

ذکر ملک ملوک الشعرا حکیم اوحد الدین انوری

منقبت و منزلت او در سخنوری در آن درجه است که زبان بیان از عهده آن بیرون نتواند آمد. عظمت و مرتبت وی در معانی کستری در آن مقام است که جرده تیزگام قلم هر چند در میدان فصاحت جولان نماید بقصب السبق او نتوان رسید. علی الجمله از شعرای متقدمین و متاخرین همچو او کسی تا حال پیدا نشده و در علم و فضل نیز هیچ کس نکشته و در کل فنون ربانی مسلم آن روزگار بوده و اجماع جمیع میزان السخا رست که هیچ شعری متانت شعر حکیم انوری نیست و افاضل روزگار قصاید او را بر قصاید جمیع شعرا ترجیح مینهند و از آن جهت که شعرا او را پیغمبر خود میدانند چنانکه در تعریف او مولانا عبدالله هاتفی گفته

شعر در شعر سه تن پیمبرانند   هر چند که لا نبی بعدی   اوصاف و قصیده و غزل را   فردوسی و انوری و سعدی

گویند در کبر سن بشاعری مشغول شد و اول خاوری تخلص میکرد به واسطه مناسبت مولد و بعد از آن بالتماس یکی از فضلا آن زمان انوری اختصاص کرد. آورده اند که سبب شاعری و اختلاط او با سلاطین آن بود که در آن اوقات که در مدرسه منصوریه طوس بکسب علوم اشتغال داشت ... [illegible] ... آورده اند که سلطان شعر را بسیار خوب میشناخت و دانست که سخن پر قوت و بسیار متین است ... [illegible]

رباعیه کر با تو بنای وصل آغاز نهیم   ور از غم دل شکایت و ناز نهیم

[illegible]

قاسم بیگ قسمی

... زنبا و در جای دیگر ... حکومت کرمان و نواحی آن تعلق بوی داشت اما قاسم بیگ جوانی خوش طبع و شاعر دوست بود و بواسطه مخالطت این طایفه اوقات اکثر باشعار عاشقانه او بر السنه و افواه مستعدان جاری و مذکور است و در جایک سواری و دلاوری نیز ستوده ... بود اما بواسطه غلبه هوا و هوس قدم در طریق سپاهی گری نهاد و اکثر اوقات بلوندی و مذاق میگذرانید آخر الامر ... [illegible]

شعر سوی ای غیر نکو جو که جنون میبردم   مژده پیش تو که این مرتبه خون میبردم

انتخاب اشعار

[illegible]

انتخاب اشعار

[illegible]

[illegible]

فتح را بخت بر عزیمت نکو بحر ایایت مردو را الملک پیدا بی تیغ منصور باد گر نه جز کام تو را بر شب که البتی بود شب فرو سوز رخت سقف دوز کام باد

خواستم گفت جهان مامور ارشاد و باد گفت او مامور و اکنون کویش مامور باد حصن بخت که کعبه الملک را عشر سکنست هر که خدمت حصن و حلی باد و هم معمور باد

ورنه دایم چار حشمش د تیغ یک انحوان برد رفقاب آزا امزر ساطور باد باغ دولت را که ابان لعاب ملک رست با نامش همه بنیان حاصل مامور باد

وان جهان آزاد سروست را که اعلی سر ملک رست اجال بر که مردم دولت مسرور باد تا که بر هر جعفت کمور سایه شان شامل بود نور در بود و بر کیع ونیع و مشابور باد

تا که المقدور کاین شرط کار طلعت ملک و رایت کار سار کاین و مقدور باد و له صاحبا حشمت همایون باد عیش تو روز افزون باد

طالع اعیان مسعودت ... در زوایای ظل رایت تو فتح بر خواب امن مقرون باد دفع سوء المزاج دولت را لطف تدبیر ... معجون باد

[illegible]

اهور سر و بکرنا م پنداشت کز خاک چون ... جیز ... را ... ازعنایت ...

[illegible]

گر خاصیت ابر عهد طبع دخا نرا ... موج ... بار ... والبرید ... ایل ...

[illegible]

له ...

[illegible]

۲۴۱

وله

وله

وله

وله

وله

۲۴۳

وله

وله

ولـه

ای در برد مسیر کرار روزگار — وی کرده رخت منج تو کار روزگار
معمور کرده از ... جهانیان — معمار حزم تو در و دیوار روزگار

ولـه

ولَه فی مدح مجد الدین بو الحسن عراق

نامهٔ اطباق و اوراق فلک هرگز تمام / کر ضمیر او نگردد علم دین راد فزوری
در ثنای او اگر عاجز شوم معذور دار / تا کجا باشد توان دانست علم شاعری

باز دان از کلام من زنخواهد سود / فرق کن نقش او را از نقش آزری
آن نگویم که در علی زبان آورده ام / آن بها کان نزد من بلی بود آن کافری

انکه اندر کارگاه کن فکان ایزد او / ابلیس پایهٔ آن مایهای عنصری
داد یک عالم بهشتی روی ایزد / بهترین زیبی سوی هوش و نیکی گری

ولــه خدای خواست که گرد زمانه جاه و جلال / جلال داد جهان را جود و جاه و جمال

همواره تا که باشد در جلوه گاه بستان بیشش زبان بلبل سوسن زبان ابکم
دست کرم فشانت تا صبح حشر باقی جان خرد نکارت تا شام دهر جبغم

ولـه

دوش شد مست هاشدم بو ثاق با حریفی همه وفا و وفاق
دیدم از باقی پیر ندرو نشین شیشه و نیم بر کنار رطاق
دو چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بفراق
هر دو تا خانه رفتیم که نبود آشنا هوای رواق
شکر نقل یار شکر وصال جرعه جام یار چون فراق
نه مرا مطربان جابک دست نه مرا ساقیان سیمین ساق
غزلهای خود همی خواندم در نوا و نوا نوا و عراق
ماه تا که برابر از شرق مشرقی کرد خانه از اشراق
ماه را نیکو همی گفتیم که دریغ با جتماع و محاق
منع تقدیر او باستقلال کشف اسرار او باستحقاق
ماه گفتا که برق و همی بود که درین گنبد ادهم براق
دل او این گسیسته او صوا الدینیست ان ملک سیرت ملوک اخلاق
آسمانا بشر خاضع الاعناق دولتش بسته با قضا پیمان
فکر تش نجم وجود امد راز گردون در وخط الحاق
لعنت منهیان سبع طباق

پیروز شه که تا ابیات زنو جشن سقف سپهر وقف صدا کرد روزکار
شاهی که در اضافت قدرش محیط عقل از قالب سپهر بپا کرد روزکار
ای پایه کمال تو جایی کران علو اول عقاب او رسا کرد روزکار
ذکر تراچه نام فزاید ثنای من موزنام تو رهدو ثنا کرد روزکار
از در نفاد حسن و عادل نیاده باد مراسی کان قریب قضا کرد روزکار

ان آسمان محل کر ز لب جرخ جود او خورشید را تو سایه گدا کرد روزکار
ای حسن وی که فضله از جرخ و خلق تست ان مایه کامل متون و رها کرد روزکار
من بنده را زعا جز اندر ثنای تو تا حشر با یال صیاد کرد روزکار
تا درس ای شاه وعظ در زبان قید کان نیک و بد صواب و خطا کرد روزکار

ولـه ایضا من جواهر طبعه فی مدح قدس انه دوجها

نعی رمال تو خلق منزلی اسوده رحش وان حو تو هیچ در زمانه نابوده
زشیر بیشه سلجوقیان بیک جولان شکاری که بصد سال کرده بربوده
خود ببا نبشی ها سوال تشبیه خود دیار عادی جب ملال نخشوده
رحنفط عدل تو مهتاب در ولایت تو دراز تو زی و نار قطب غم سوده
هنوز مطرب رزمت نبرده زخمه بگوش که گوش ملک تو تکبیر فتح بشنوده
زبیم تیغ جز از بخت دشمن تو کسی دران دیار بجز تا بروز نغنوده
رحضم تو بزد و دخول حو کشته کشته زرنک بکو نه رود از دود دیده پالوده
سمایلی تو تعبیر بناء خرد ست که حکمتانش پسندیده اند و ستوده

جهان بتیغ در اورده جمله زیر نگین لبس از بکر دامن بر دنیا لوده
هرار مایه ز نهم طلا یه خرمت بسیط خاک فلک وار آلیود ده
زبان بلاده جود و عطار ساینده و غیر کرده بحر و جز آن مسوده
بدست فتح و ظفر بر سپهر دولت ضم ساحت مسند کمال قدر افتاب اندوده
بر دو در ب کسی جز ز کان زلنکر تو بسجا روی بخم تو ایست نحو ده
اثر ردو د خلافت برزن که رسید که عکس تیغ تو آتش بزد در آب دوده
قضا ستاند تو کوی گران شرایط او نه کاسته فلک مرکز و نه افزوده
تو میر و ای زمین و زمان همی کوینده زنخ جدال تو خلق منزلی اسوده

ولـه ایضا من لطایف طبعه فی مدح الدستور

بر پایه تو های تو بر سپرده بردامن تو دست معالی نرسیده
اورایت دولت حو تو بر حج رسیده و حی حشم وزارت حو تو دستور ندیده
با قدر تو او رعلار دست فتاده با کلک تو بر فلک انکشت کزیده

صمیم تا کند نور آفتاب فلک — زمانه تیره و روی بغیبت و حضور — سبب صور روز جهان باد و روز کش تو — رکر دهاده تاریک جون شب دیجور

حباب عمر حسود ترا اگر بتال — زمانه ضرب کند باد مجو ضرب کسور

ولـه

خاص سلطان علاء دین آکه — میر اسحق صدر مجلس شاه

خاک رو بند اختران بجباه — خشم او از فلک براره کرد

شب ادبار حاسدانرا مهست — جز بنیاد پناه درگه تست

ولـه

من غرایب نظمه فی ذم الشعراء والشعر و شکایه احوال

[illegible]

٢٦٥

[illegible]

و له

[illegible]

امراو مالک الرقاب هست · که بلک نفاذ معمور هست · انوار عدلت سیاست آمد · طبع اوزان مهیب محرور هست

[illegible]

و له

[illegible]

سراج الدین قمری

مثل اگر بر جا بودت هزار عاشق
چه غم از تیر غمزه دل قربت بر دوری
چو نظاره کم بروت زهر اکه مست فرو تو
کر تو دست من لبس بکر بیان مرجان
هر جای کسی بود فراپش فوم
ولـه وان که همین کلام خوانند ازا
ولـه ای عز تو مجو تیغ قدرت یافتی
ولـه ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
ای سنبل تو سلسله جنبان دلم

بخدا اگر در میان نشان یکی چون بناشد
دل مرغ کشته را خود غم باران نباشد
اگر آفتاب باشد که نظر در تیغ آید

ولـه فی الرباعیات

بربا دلب جام لب خویش کرم
هر جای نه برد دام خوانند او را
ناورد بکف دست بر از تو قاضی
عنقا بنگری و طوطی بخطاب
وی لاله تو نو برستان دلم

چه سخن بود که رای سخن زدیده و دل
ولـه مثل دهان تنگت شکر در تیغ آید
اگر از ره تماشا سخن لب تو گویم

پستان قدح را که آمیزش
بر خط پیاله آبی هست بهو
لابد بقضای بد گرفتار شود
از باده بعلی دست مرقری را
در کوهر بنهات نظلیت

سخن از جهان و جان گو که در او سخن نباشد
صفت جمال رویت بقمر در تیغ آید
بخدا اگر انفعالی شکر در تیغ آید
کر جان میان نازک بکمر در تیغ آید
چنانکه تو سر سیه کنی پس مرم
کاندر همه جا مدام خوانند او را
انکو بقضای تو نباشد راضی
چون چشم خوش اوس از شبی بچو خواب ولـه
جمعیت حالت پریشان دلم ولـه

وله ای سوسن دکان فرشده درکار تو کم | دلها همه از آتش رخسار تو گرم
از آب سرشکهاست فرمانده روان | وز آتش سینهاست بازار تو گرم

وله ای من سوی تو برده دل چون شانه | در دست تو سرگشته جهان چون شانه
تو پای چو شانه گل آلوده و من | در عذر تو جمله تن زبان چون شانه

وله از وصل تو عمر جاودانی دارم | در عشق تو لذت جوانی دارم
شادی جهان در دل من بادا | گر چو ز غم تو شادمانی دارم

ای برده نسیم لطفت از روی گل آب | وی در چمن از شرم رخت کشته گل آب
بوی خوشم آرزو دست جنان ... | تا خاک عبیر کرده و آب گلاب

ای ماه دلم بمهر پیوست بتو | وی سرو مرا امید پیوست بتو
سروی و برت نمیتوانم خوردن | ماهی و مرا نمیرسد دست بتو

ای بیخبر از برق تمام سخنم | غافل ز عتاب و انتقام سخنم
اگر نه ای خبر از خود که فود | باشد ز سر صدق غلام سخنم

وله ای آب حیات از اعتدال لبخت | جان در سر حلال لبخت
کو طالب چشمه حیات انکه برد | تا زنده شدی ز آب لال لبخت

وله دیوانه شدم زین دل دیوانه خویش | آواره چو صر ماندم از خانه خویش
دایم سر و کار او بود با دگران | فریاد ازین دل بیگانه خویش

بعد از اجل ای من شده خاک کویت | گر خاک شوم بباد ندهم بویت
چون ذره اگر بر سر خاکم گذری | در رقص آیم ز آفتاب رویت

ای نور رخت چشم و چراغ دل من | عکس لب تو لاله باغ دل من
در آتش روی زلف آهن رنگت | شد نافه از برای داغ دل من

ذکر اکمل المعشوقین خواجه نجم الدین حسن دهلوی

لقب و نسب او نجم الدین حسن بن علاء الدین سجزیست وی کاتب درید شیخ نظام الدین اولیاست باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بود و بتهذیب اخلاق و تحسین سیرباری دیگر مشغول بوده و نهال خصال مرضیه و افعال جمال مرضیه را در ریاض طبایع نشانده و ثمره بارور گردانیده چنانکه صاحب تاریخ هند میگوید که در مکارم اخلاق و لطافت طبع و استقامت عقل در روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری بمو ادبی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و شکفته و مودب و مهذب بود که راحتی از مجالست او یافتم از مجالست مجلس بی یافتم و هم صاحب تاریخ هند گفته که سالها را با امیر خسرو و خواجه حسن بوده و یگانگی بوده از ایشان بی صحبت من نتوانستند بود و من بی صحبت ایشان و بواسطه من حسن میان بردو دلست جان رابطه محبت و سلسله مودت نگاه داشت که درین مدت هرگز نوعی بکره که هیچکدام از یکدیگر گله مند گردیدیم و نیز امیر خسرو گفته که مدت بیست سال با خواجه حسن بودم هرگز کاری نکرد که از و غباری بر خاطر این سوخته نشیند بلکه شرایط اختلاط کما ینبغی بجای آورد و جز بلطف علاقه مهر و وفا در محبت و وداد استحکام بی شایبه عین ونکرد او

رباعیه

هر دیده که گرد بر جمالت نظری | داند که نباشد بکمالت دگری
مقبول بسی در نظر آمد اما | در دیده نیامد از تو مقبولتری

زهی ستوده خصال گرخست جمال حال خود را بمحاسن اوصاف و کرایم اخلاق بیاراید و زنگ رذایل اطوار و خصایل ناهموار از آینه ضمیر فیض پذیر خود بصیقل لطف و احسان بزداید تا بواسطه صفات کریمه و افعال پسندیده مقبول طبایع خاص و عام آید بلکه مقبول درگاه حضرت احدیت و مشمول عنایت و عاطفت بی غایت صمدیت شود و هر که سیرت حسن با صورت حسن جمع سازد بذروه شرف و اوج بزرگی برسد و قلت مال و کثرت عیال او را زیان ندارد ای عزیز بسیار کم مبیع فضیلتی ستم علوم ظاهری و تشیید قواعد او کسری جز انسانیت تواند بود و طریق وصول بمرتبه انسانیت آنست که آنچه از دیگران نپسندی از خود رفع کنی و آنچه بر خود نپسندی بر دیگران روا نداری و هرچه در آن عیب بینی در ترک آن تهاون نکنی و حفظ الغیب دوستان را در همه محل رعایت داری و هر دوستی را که بر تو حقی بوده باشد هرگز از او فراموش نکنی و بقدر امکان در مکافات آن کوشی

رباعیه

یاری باید چگونه یاری باید

یاری

